

به جای مقدمه

آنتونیو نگری در چشم انداز تاریخی

امپراتوری و محدودیت های نظریه و عمل آتونومیست ها

ترجمه نوشتار کنونی، اثر آکس کالینکوس که به نام «امپراتوری و محدودیت های نظریه و عمل آتونومیست ها» و در نقد نگره های آنتونیو نگری نگاشته شده است، کوششی ست در راستای دیگر تلاش هایی که امروزه می خواهد روزنه های به سوی سوسیالیسم و تشکلیابی انقلابی جنبش کارگری ایران بیابد. سال های بد، سال های سرکوب و ستم دیدگی و سال های اوج زندان و شکنجه و تیرباران و کشتارهای گروه گروهی، سال های سخت و پررنج و بی محبت تبعید، سال هایی که تلاش دلاورانه توده های رنج و کار، گریزگاهی جز شورش های خودانگیخته و برآفتگی های آنی و خشم آگین در برابر بی شرافتی، حاکمیت پول، گرسنگی، بی کاری، حسرت و تحقیر نمی یافت؛ سال هایی که دست اندرکاران خون ریزی و غارت، خود را جلودار گران سری و عصیان مردم و امی نمودند و می کوشیدند بر این موج عظیم دگرگون سازی، دهنه بزندان و آن را از آن خود و در خدمت دار و ندار جمهوری خون و جنایت و سرمایه کنند؛ این نگره را در برخی اندیشه ها پیش کشید که رهائی، امری دور و دست نیافتنی است. اما دیر به درازا نکشید که فریب ها رنگ خود را وا گذاشت و صحنه سازان و دست اندرکاران ترفندپیش، یا به گله گمشده بازگشتند و یا جسورترین شان، تنها ترک شده از سوی یاران زبون خویش، راه خود را در واگویه غریب آرایش چهره های انسانی از نظام اسلامی، در بیغوله ها و زندان های نظم و نظامی یافتند که خود، روزی در برپا کردنش سهیم بودند.

اکنون، دلاوری توده های ارزش ساز، راه خود را جداسرانه و خودپایه پیش گرفته است تا با ساز و کار سامانه های کارورز، هموندان تاریخی خود را در چهره تازه ای بازسازی کند و شور، همسخنی، هم آوردی و همبستگی و نوع دوستی و عشق به رهائی

را در ساخت و بافتی تازه به کارگیرد. سندیکا، شورا، و هر نهادی که اکنون و هر زمان دیگر دست‌یازیدن به آن ممکن باشد، تا توده‌های رنج و کار را به هم گره بزند و تلاش کارسازشان برای دفاع از شرافت و حقوق انسانی و برای دستیابی به حق و حقیقت انسان آزاد و فارغ از سلطه و ستم را شکل دهد، در دستور جنبش آن‌ها جا گرفته است و پیش از هر چیز، به این پدیده‌ها به چشم ابزاری برای دستیابی به حق خود برای مبارزه و وجود خود برای بودنی برابر و انسانی می‌نگرند.

به هر رو، مبارزات و اعتصاب دلاورانه کارگران شرکت واحد و سندیکای‌شان، که امری از سر اتفاق نیست. و با تمامی خود انکیزگی، خود فعالیت، خود سازماندهی و خود اطلاع رسانی و خودیاری‌رسانی- کوهی از تجربه و دانش مبارزات پنهان و آشکار رنج و کار را در درازای این سالیان سلطه در خود نهفته دارد، انگیزه‌ای شد تا در تقدیر و ستایش این نبرد هوشیارانه و نقشه‌مند، حرکتی که آینده‌ای تابناک را در پیکارهای بزرگ نشانه رفته است، برگردان این نوشتار در مقطع کنونی به انجام رسد. این نوشتار نقدی ست که الکس کالینکوس، بر نظریات «تونی نگری» و دیگر گرایش‌های اتانومیست چپ به انجام رسانده است؛ نقدی از آن دست که در عین حال، موضع‌گیری صوری گرایش‌های را در نظر دارد که، مبنای کارشان «جنبش ضدسرمایه‌داری»ست؛ ولی در عمل، به نفی جایگاه و نقش محوری مبارزات طبقه کارگر در مبارزات جاری و مبارزه برای جهانی دیگر می‌رسند.

در جامعه ما البته، جنبش‌های مورد نقد کالینکوس، در شکلی که در این نوشتار آمده است هنوز وجود ندارند. باین حال، هسته این نگره را در جریان معروف به «جنبش لغوکارمزدی» می‌توان یافت. البته، گرچه این جریان از سوی خود جنبش کارگری به کنار رانده شده است؛ باین حال شناخت مبانی چنین اندیشه‌هایی، به پیش‌گیری از بروز چنین پدیده‌هایی در آینده کمک خواهد کرد.

برگردان این نوشتار از آلمانی به فارسی، پس تلاشی ست برای تقویت فعالین سوسیالیست درون جنبش کارگری.

درس‌های جنبش کارگری جامعه‌ما، در چهره مبارزات کارگران شرکت واحد و سندیکای‌شان که، اکنون در نوع خود در جهان کم نظیر است، نشان می‌دهد که اراده کارگران، پیکار طبقاتی و همبستگی طبقاتی‌شان نه تنها از آن گذشته‌های دور نیست؛ بلکه، گوهر جهان معاصر و جان‌مایه جهان آینده است. از این رو، بایسته است که نبرد کارگران شرکت واحد برای گرفتن حق خود و بازسازی تشکل مستقل کارگری را در روند همان پیکارهایی به شمار آورد که نسل‌های پیاپی مبارزان پیکارهای طبقاتی، چون کوهی از تجربه و دانش مبارزاتی برای‌شان به ارمغان گذاشته‌اند.

این برگردان به کارگران شرکت واحد که در پیکاری دشوار، به شیوه‌ای آفرینش‌گرایانه، در برابر استبداد سرمایه‌جانانه ایستادگی کرده‌اند و می‌کنند و اکنون بسیاری از آنان در بند به سر می‌برند تقدیم می‌شود.

رامین جوان

۱,۰۲,۲۰۰۶

آنتونیو نگری در چشم انداز تاریخی

امپراتوری

و محدودیت‌های نظریه و عمل آتونومیست‌ها

الکس کالینیکوس

ترجمه: رامین جوان

اگر هم تردیدی در این باره وجود داشت که جنبش ضدسرمایه‌داری بیانگر نوزائی چپ در پهنه‌جهان است، مسلماً با تظاهرات گسترده علیه اجلاس سران «گروه هشت» در بیست‌ویکم ژوئن ۲۰۰۱ در «جنوا»^۱ این تردید از میان برداشته شد [۱]. در این تظاهرات، با وجود کاربرد خشونت شدید توسط پلیس، حدود سیصد هزار نفر که بیشتر آن‌ها ایتالیائی بودند شرکت کردند. جوانی، اعتماد به‌نفس و مبارز‌مجویی تظاهرکنندگان، گواه روشنی از آن بود که چپ ایتالیا پس از نزدیک به یک‌چهارم قرن شکست و ناامیدی، در حال نوزائی است.

اما این نوزائی، موضوع پیچیده‌ای است. کافی ست به این مسئله فکر کنیم که یک چپ نو ناگزیر به اندیشه‌های نوین منکی است. سخنان برخی از شخصیت‌های بزرگ در جنبش ضدسرمایه‌داری غالباً بیانگر چنین نگرشی ست. مثلاً تاکیدی که نوامی کلاین^۲ بر ساختار نامتمرکز، بی‌سلسله مراتب و «ساختار شبکه‌وار» این نوزائی می‌گذارد، به این قصد است که تازگی جنبش معاصر علیه جهانی‌شدن سرمایه‌داری را برجسته کند. [۲] اما مبارزات نو همواره درگیرندهٔ تداوم گذشته و گسست از آن است. اندیشه‌هایی که در شرایط گوناگون به نظم آمده و سپس در گذشته‌ای نزدیک به کناره رفته‌اند، می‌توانند از نو آشکار شوند و در جنبشی نوین نفوذ عمده‌ای اعمال کنند.

کتاب *امپراتوری*^۳ نمونهٔ بارز این موضوع است. این کتاب را که آنتونیو نگری^۴، فیلسوف مارکسیست ایتالیائی، و مایکل هاردت^۵، منتقد ادبی آمریکائی، نوشته‌اند، از هنگام انتشار در سال گذشته، توجه غیرعادی رسانه‌ها را به خود جلب کرده است. دلیل این امر، انتشار این کتاب قطور تئوریک و پیچیده از سوی انتشارات دانشگاه هاروارد است که به عنوان نتیجه، «سبک‌بالی و مسرت‌ناشی از کمونیست بودن را اعلام می‌کند» [۳].

۱. Genua
۲. Naomi Klein
۳. Empire
۴. Antonio Negri
۵. Michael Hardt

در آستانه برگزاری اجلاس جنوا، روزنامه نیویورک تایمز ادعا کرد که امپراتوری حاوی «اندیش‌بزرگ آینده» است. و این، در حالی است که مجلتهایم نیز آن را «کتاب آتشین و مد روز و زمانه» نامید. [۴] «اد ولویامی» نیز در *ایزورور*، در شرح حال مختصر هاردت چنین نوشت:

چند بار این اتفاق می‌افتد که کتابی از قفسه‌ها چنان قابیده شود که نتوان نسخه‌ای از آن را در نیویورک با پول و عشق یافت؟ در کتابخانه مرکزی، کلیه نسخه‌های این کتاب برای مدت‌ها بعد نیز زرور شده است و وعده آمازون، مبنی بر این که چاپ تازه «بیبست و چهارساعته حمل خواهد شد» بی‌معنی است. ناشر همه کتاب‌ها را فروخته و اکنون در حال تجدید چاپ است و می‌خواهد با جلد شمیم آن را منتشر کند... هاردت و همکارش، به فرزندگان (و منتقدان) ناخواسته جنبشی بدل شده‌اند که تظاهرات سیاتل، پراگ، و گوتنبرگ به راه انداخت. آن‌ها کتابی با درون‌مایه‌ای نوشته‌اند که بر ما مسلط است و تیتر خیرهای ماست: «جهانی‌شدن». [۵]

دانشگاهیان رادیکال و مدپسند آمریکائی، از این نظر که به «ایده‌های مد روز» دلبستگی شدید دارند مشهورند؛ اما نظریات مطرح‌شده در *امپراتوری* تأثیرات عملی‌ای برجای می‌گذارند که یکی از اثرات جریان‌ات اصلی جنبش ضدسرمایه‌داری اتونومیسم است. این جریان دو ویژگی عمده سیاسی دارد: نخست رد نظریه لنینی سازماندهی، و دوم بهره‌گیری از اشکال «جانشین‌گرایی ۱» که در آن، یک گروه از نخبگان سیاسی آگاه به جای توده‌های مردم تصمیم می‌گیرند. مشهورترین نمونه گرایش این اتونومیسم، گروه آنارشستی «بلوک سیاه ۲» است که برخورد خشونت‌آمیز این گروه سبب شد که تاکتیکش در تظاهرات جنوا مورد سوءاستفاده پلیس قرار گیرد.

از آن جالب‌تر، ائتلاف اتونومیستی ایتالیائی *یاباستا* ۳ است که، مخالفت قاطعانه با نهادهای سیاسی سنتی از جمله احزاب وابسته به چپ رفرمیست را از یک سو، و اتخاذ اشکال خیالی اقدام مستقیم غیرخشن و شرکت در رقابت‌های انتخاباتی شهرداری‌ها را از سوی دیگر که، هر از گاهی هم در آن‌ها به پیروزی می‌رسد در هم می‌آمیزد. *یاباستا* چون چتری برای دیدگاه‌ها و نظرات متفاوت عمل می‌کند و شانه به شانه توتّه بیانچه ۴ می‌ساید. گروه اخیر، به دلیل آن‌که افراش روپوش‌های سفید در تظاهرات می‌پوشند، به ویژه در اعتراضات S۲۶ در سپتامبر ۲۰۰۰ معروفیت یافتند.

^۱ Substitution

^۲ Schwarzen Block

^۳ Ya Basta

^۴ Tute Bianche

نوامی کلاین، آن دسته از مراکز اجتماعی را که از *یاباستا* به عنوان پایگاه عمده فعالیت خود استفاده می‌کنند، «پنجره‌هائی» می‌نامد که «نه تنها رو به زندگی مستقل از دولت؛ بلکه رو به سیاست‌های جدید فعالیت گشوده می‌شوند.» [۶]

اظهارات توتیه *بیناچه* نیز همان زبان *امپراتوری* را دارد. بدین‌سان، لوچا کاسارینی شناخته‌ترین رهبر آنان، پس از تظاهرات جنوا چنین گفت:

ما از *امپراتوری* با دقیق‌تر از منطق «*امپراتوری*» در دولت جهانی سخن گفته‌ایم. این امر، به معنای تضعیف حاکمیت ملی و نه پایان آن؛ بلکه، دقیقاً تضعیف و بازتعریف آن در چارچوبی جهانی و *امپراتوری‌وار* است. ما در جنوا، کارکرد *امپراتوری* را با سناریوهای جنگ‌طلبانه‌اش شاهد بودیم. ما برای مقابله با این منطق *امپراتوری‌وار* هنوز آمادگی نداریم. [۷]

چنین شواهدی که حاکی از تاثیر سیاسی کتاب *امپراتوری* است، نباید موجب تعجب‌مان شود.

تونی نگری معروف‌ترین فیلسوف اتونومیسم ایتالیایی است. او که در سال ۱۹۳۶ متولد شده، اکنون مدت بیست سال است که به اتهام عضویت در بریگاد سرخ و شرکت در مبارزه مسلحانه اواخر دهه ۱۹۷۰ در زندان به سر می‌برد. سرنوشت او به بهترین شکل، روشنگر بستر تاریخی ویژه‌ای است که در آن، اتونومیسم، برای نخستین بار در جریان بحران عمیقی که جامعه ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ دستخوش آن بود شکل گرفت. بنابراین، هر نوع ارزیابی از کتاب «*امپراتوری*» باید این بستر و تحول اندیشه نگری را پیش‌فرض خود قرار دهد.

زلزله ایتالیا و ظهور اندیشه اتونومیسم

مبارزات کارگری که در سال‌های پایانی دهه ۱۹۶۰ و نیمه نخست دهه ۱۹۷۰ تمام اروپای غربی را فراگرفت، غیراز رویداد مهم انقلاب پرتغال، در ایتالیا به نقطه اوج خود رسید. [۸]

شورش دانشجویان در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۶۸ و انفجار اعتصابات در «پاییز داغ» ۱۹۶۹ پیش‌درآمد موج نیرومندی از مبارزات کارگری به شمار می‌رفت. شکست الیگارشی دولت حاکم دمکرات مسیحی (DC) در رفراندوم ۱۹۷۴ که برای تصویب قانون «طلاق» برگزار شده بود، به بهترین شکل رادیکالیزه‌شدن گسترده جامعه ایتالیا را بیان می‌کرد. این فضا، زمینه را برای پیدایش گروه‌های چپ رادیکال آماده کرد که، مهم‌ترین آن‌ها عبارت بودند از؛ *Avanguardia Operaia* و *Lotta Continua* و *PDUP* (حزب اتحاد پرولتاریا برای کمونیسم).

در آن زمان، چپ رادیکال تاثیر چشمگیری بر مبارزترین جناح‌های طبقه کارگر داشت. آن‌ها در اواسط دهه ۱۹۷۰ فقط در میلان توانستند حدود بیست تا سی‌هزار نفر را بسیج

کنند. در آن سال‌ها ایتالیا درگیر بحران‌های عمیق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود. واشنگتن و بن، ایتالیا را چون بیمار جهان سرمایه‌داری ارزیابی می‌کردند. رژیم فاسد و مستبد دمکرات مسیحی، آشکارا در حال فروپاشی قرار داشت. در ژوئن ۱۹۷۵، چپ‌ها در انتخابات منطقه‌ای و محلی توانستند ۴۷ درصد آرا را بدست آورند. در حالی که آراء حزب دمکرات مسیحی به ۳۷٪ سقوط کرد.

اما علی‌رغم این، جنبش کارگری ایتالیا در مدت پنج سال متحمل شکست‌های دردناکی شد که تازه امروز می‌کوشد کمر از زیر بار آن راست کند.

دو عامل مهم در این شکست‌ها نقش اصلی داشت. [۹] نخستین و مهم‌تر، کمک‌های حزب کمونیست ایتالیا (PCI) به حزب دمکرات مسیحی بود.

توبیاس آبه در این باره می‌نویسد: «حزب کمونیست با وجود مخالفتش با روحیه شورشی کارگران و دانشجویان در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۶۹ و موضع‌گیری دوپهلوی در مورد فرمانروم قانون «طلاق» در سال ۱۹۷۴، به نحو متناقضی توانست از این دو موضوع در انتخابات استفاده کند» [۱۰]. به موازات آن، کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری CGIL که زیر نفوذ حزب کمونیست بود، توانست بخش بزرگی از نیروهای مبارز کارگران را که در اواخر دهه ۱۹۶۰ که (به عنوان مثال) با شکل‌گیری شوراهای کارخانه‌ها به وجود آمده بودند، به سوی خود بکشد. [۱۱]

بیکاری گسترده در اواسط دهه ۱۹۷۰ و به دنبال آن شکل تدافعی و پراکنده مبارزات کارگری - در مقایسه با حالت تهاجمی آن در پاییز داغ - زمینه را برای گسترش نفوذ حزب کمونیست فراهم ساخت.

در انتخابات پارلمانی ژوئن ۱۹۷۶ حزب کمونیست با کسب ۳۴/۴٪ آراء به نقطه اوج موفقیت خود دست یافت. اما انریکو برلینگوئر، رهبر حزب این امر را به منزله لزوم پاسخ‌گویی به خواست‌های سرمایه‌داری ایتالیا ارزیابی کرد. وی پس از کودتای سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی، یک «سازش تاریخی» را به دولت دمکرات مسیحی ایتالیا پیشنهاد داد. هرچند با فشارهای دولت آمریکا، حزب کمونیست ایتالیا از مشارکت در دولت منع شده بود؛ اما، در سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۹ به حمایت گسترده از «حکومت‌های همبستگی ملی» به رهبری جولیو آندریوتی، سیاستمدار به شدت ماکیاولیست حزب دمکرات مسیحی و سرسپرده‌واتیکان پرداخت. حزب دمکرات مسیحی از نفوذ حزب کمونیست در جنبش کارگری برای غلبه بر مقاومت در برابر اقدامات ریاضت‌طلبانه اقتصادی خود استفاده کرد. به این ترتیب، حزب کمونیست کمک ارزنده‌ای به تثبیت سرمایه‌داری ایتالیا کرد.

عامل دوم این بحران نیز، ضعف چپ انقلابی بود. مائوئیسم، گرایش مارکسیستی عمده در چپ‌های رادیکال ایتالیا در دهه ۱۹۶۰ بود. با این پندار که چون چریک‌های روستائی در چین توانستند سرمایه‌داری را واژگون سازند، این باور دامن زده شد که، می‌توان با چشم‌پوشی از راه‌های دراز و تکالیف دشوار، حمایت اکثریت طبقه‌کارگر را به دست آورد و از راه میان‌بر به سوی انقلاب گام برداشت.

این اندیشه در فضای داغ و رادیکالیزه دهه ۱۹۶۰، به ایجاد کمیته‌های کارخانه، مستقل از سندیکاها منجر شد.

در اواسط دهه ۱۹۷۰، سه گروه عمده چپ رادیکال، به شدت گردش به راست کردند. آن‌ها استراتژی جدیدی را بسط دادند که بر مبنای آن، با شرکت در انتخابات ۱۹۷۶ و تشکیل یک دولت چپ متشکل از نیروهای رادیکال، می‌شد به اصلاحات شدید اقدام نمود. اما در عمل، تعداد آراء حزب دمکرات مسیحی افزایش یافت و انقلابیون چپ تنها توانستند ۱/۵٪ آراء را از آن خود کنند. حزب کمونیست ایتالیا به جای ائتلاف با بقیه نیروهای چپ، با نیروهای راست وحدت کرد. در نتیجه، *Lotta Continua* و *Avanguardia* و *PDUP* در بحران ژرفی فرو رفتند و سازمان‌های-شان با سرعتی اعجاب‌آور از هم پاشید. [۱۲]

اما همه این‌ها به معنی پایان مبارزات توده‌ای نبود؛ ما در اوایل سال ۱۹۷۷ شاهد شکل‌گیری جنبش‌های جدید دانشجویی بودیم که به سرعت جوانان بیکار را نیز در بر گرفت. *Autonomia Operaia* یک اتحادیه‌آزاد از کوشندگان انقلابی بود که نفوذ رو به رشدی داشت. رشد آن، زمانی بود که دانشجویان، دانشگاه رم را در فوریه ۱۹۷۷ اشغال کردند.

پل گینزبورگ می‌نویسد:

Autonomia Operaia که بشدت مورد انزجار فمینیست‌ها بود، رهبری اشغال دانشگاه را به دست گرفت و آزادی بیان را محدود کرد. در ۱۹ فوریه، لوجیانو لاما، رهبر کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری که سخت مورد حمایت اتحادیه و مسئولان حزب کمونیست ایتالیا بود برای اشغالگران سخنرانی کرد. در صحنه‌ای تراژیک و سرشار از سوءتفاهم متقابل، مانع گفتار لاما شدند و برخوردهای خشونت‌آمیز میان اتونومیست‌ها و مسئولان حزب کمونیست ایتالیا رخ داد.

دو هفته بعد، تظاهرات ۶۰۰۰۰ جوان در پایتخت، بدل به یک نبرد چریکی چهار ساعته با پلیس شد. دو طرف به هم تیراندازی کردند و بخشی از تظاهرکنندگان در ستایش تپانچه پی ۳۸ که اسلحه‌گزیده اتونومیست‌ها بود شعارهای وحشتناکی سر دادند. [۱۳]

جنبش با مجموعه‌ای از برخوردهای خشونت‌آمیز با نیروهای دولتی که طی آن دو فعال جوان، فرانسیسکو لوروسو و جنورجینا ماسی، به ضرب گلوله به ترتیب در بولونی و رم کشته شدند، به سرعت گسترش یافت. [۱۴] به گفته آبه:

شورش دانشجویان در اوایل ۱۹۷۷، تجلی معشوش، اما اصیل بیگانگی و نوپیدی توده‌های عظیم جوان ایتالیایی بود و اعتراض به فضای ناشی از بحران اقتصادی و سازش سیاسی که نمودار «رژیم همبستگی ملی» بود تلقی می‌شد. جلوه‌های نخستین این شورش نیز، یادآور بسیاری از عناصر فرهنگ پانک انگلستان در آینده بود و گرایش مفرط و عامدانه به ابراز رفتارهای غریب اما بی‌ضرر که، شکل همذات‌پنداری خیالی با «سرخپوستان» (آمریکایی) را می‌یافت در آن دیده می‌شد. [۱۵]

رشد جنبش ۱۹۷۷ در بستر بیکاری گسترده توده‌ای، به ویژه در میان جوانان، به‌رغم ویژگی‌های جذابی که داشت و خشمی که بیان می‌کرد، ذاتاً مستعد تعارض با طبقه کارگر متشکل بود. این ضعف، در نتیجه نفوذ سیاسی اتونومیسیم بدل به واقعیت شد. Autonomia Operaia که در ماه مارس ۱۹۷۳ به وجود آمد، تشکیلاتی ناهمگون بود که نوشته‌های نگری تأثیر به‌ویژه مهمی بر آن داشت. [۱۶] زمینه فکری او در **Operaismo** - کارگرگرایی - نهفته بود که یک جریان تئوریک مارکسیستی و شاخص ایتالیایی تلقی می‌شد و برجسته‌ترین شخصیت آن ماریو ترونٹی بود. مرکز توجه این نوع مارکسیسم؛ کشمکش مستقیم، میان کار و سرمایه در فرآشد مستقیم تولید بود. ترونٹی تأثیر متقابل استراتژی‌های سرمایه‌داری و پرولتری را بررسی می‌کرد. بدین‌سان وی دولت رفاه کینزی را که در آمریکا تحت عنوان طرح نو (نیویدیل) تکامل یافته بود، به عنوان تلاش و نیز پاسخ برای ادغام «توده‌کارگر»ی می‌دانست که در جریان دومین انقلاب صنعتی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم پدید آمده بود. [۱۷] Operaismo تنها یکی از جریان‌های نظری مارکسیستی بود که میان دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ به آنچه که خود «فرآشد کار سرمایه‌داری» می‌نامیدند و (مکتب آلمانی «منطق سرمایه‌۱» نمونه‌دیگر آن است) دقت می‌کردند.

این اختصاص نیرو در بجهت‌بحران‌های حاد کارخانه‌ها که سازمان‌های نیرومند کارخانجات، رؤسای کارخانه و رهبران سازش‌کار اتحادیه‌ها را هم زمان به چالش می‌طلبید، معقول به نظر میرسید. در ۱۹۷۴، نگری هنوز می‌توانست بنویسد که کارخانه «مهمترین پایگاه، هم برای سرپیچی از کار و هم برای تهاجم به نرخ سود است» [۱۸]. اما در آخرین سال‌های دهه هفتاد که مبارز مجوسی کارگران عادی با توجه به بحران اقتصادی و آن سازش تاریخی درهم شکست، وی کوشید تا به مقوله‌های نظری Operaismo باز گردد که بنا به گفته آبه‌۲ «دقیقاً در نقطه‌مقابل تئوری‌های پیشین وی قرار داشت».

در واقع، مهم‌ترین گام نظری وی جایگزین کردن مفهوم «کارگران صنعتی» با «کارگران اجتماعی» بود.

^۱. Kapitallogik - Schule

^۲. Abse

نگری، استدلال می‌کرد که فراشد استنثار سرمایه‌داری در سطح وسیع اجتماعی صورت می‌گیرد، در نتیجه باید گروه‌های از لحاظ اقتصادی و اجتماعی حاشیه‌ای، مانند دانشجویان و کارگران بیکار و غیررسمی را در زمره بخش‌های مرکزی پرولتاریا به حساب آورد. از نظر او، در واقع، در مقایسه با این گروه‌ها، «کارگران صنعتی» قدیمی در کارخانجات بزرگ شمال ایتالیا يك اشرافیت متنفذ کارگری را به وجود می‌آوردند». بنا به فراز زیر، کارگر، فقط با دریافت دستمزد، بدل به يك استنثارگر هم‌طراز با کارفرما شده بود:

گروه‌هایی از کارگران؛ بخش‌هایی از طبقه کارگر به مثابه «مزدبگیران»، با پیوند خوردن با مزد در چارچوب رازآمیز آن باقی می‌مانند. به بیان دیگر، با عایدی خود در ریف سود بگیران قرار می‌گیرند. آن‌ها چون از ارزش اضافی پرولتاریا می‌زدند، در سرقت کار اجتماعی همانند مدیریت سهمیم هستند. پس باید با این جایگاه و رویه‌سندبکاهای حامی آنان به مبارزه برخاست، حتا در صورت لزوم، با توسل به خشونت. این نخستین بار خواهد بود که راهپیمایان بیکار اقدام به اشغال يك کارخانه می‌کنند تا «حقوق‌بگیران متفرعن» را از برج عاج‌شان به زیر کشند! [۲۰]

این نوع کوتاه‌بینی، چیزی بیش از يك تئوری نامعقول بود و به برخورد خشونت‌آمیز میان اتونومیست‌ها و سندیکاهای «ظاهراً» مشروعیت مارکسیستی می‌بخشید. [۲۱] تهاجم به کارگران شاغل بخشی از فرهنگ خشونت بود. نگری می‌نویسد:

خشونت پرولتاریا تا جایی که اشاره مثبت به کمونیسم دارد، عامل مهمی در پویایی کمونیسم محسوب می‌شود. تلاش برای فرونشاندن خشونت در این مرحله به معنای آن است که کمونیسم را دست و پا بسته به سرمایه‌داری تسلیم کنیم. خشونت، تاکیدی محکم و بی واسطه بر ضرورت وجود کمونیسم است. هیچ مشکلی را حل نمی‌کند اما اساس و پایه کار به شمار می‌رود. [۲۲]

در این بین، گروه‌های دیگری، کیش خشونت را به نتیجه منطقی خود رهنمون شدند. «بریگاده‌های سرخ» که در اوایل دهه ۱۹۷۰ پایه‌گذاری شده بودند، تنها در فضای خشن سال‌های ۱۹۷۷-۷۸ توانستند نبرد مسلحانه خویش را علیه حکومت ایتالیا گسترش دهند. برجسته‌ترین عمل بریگاد سرخ، ربودن و قتل آلدو مورو، رهبر دمکرات مسیحی و نخست وزیر اسبق، در بهار ۱۹۷۸ بود. هدف آن‌ها فقط مقامات حکومت نبود؛ بلکه،

^۱. Aldo Moro

رهبران اتحادیه‌ها را که همکار دولت می‌دانستند، در زمره دشمنان خود به شمار می‌آوردند. این تاکتیک‌ها، مشروعیت سؤال‌برانگیز خود را در نتیجه حمایت حزب کمونیست ایتالیا از سیاست‌های ضددمکراتیک حکومت به دست آورد. اما حاصل آن منزوی کردن تمامیت چپ رادیکال و آغاز موجی از سرکوب بود که به نابودی بریگاد سرخ و زندانی شدن بسیاری انجامید.

با توجه به جدائی‌ها و تضعیف چپ و همکاری و حمایت حزب کمونیست ایتالیا از اقدامات سرکوبگرانه دولت، کارفرمایان به اقدامات تهاجمی مبادرت ورزیدند. در اکتبر ۱۹۷۹، فیات موفق شد ۶۱ کارگر مبارز را به اتهام شرکت در خشونت‌ها از کارخانه میرافیوری^۱ در تورین اخراج کند. در سپتامبر همان سال اعلام شد که قصد دارند ۱۴۰۰۰ کارگر عضو گروه‌های مبارز را اخراج کنند. حتی رهبری حزب کمونیست ایتالیا تایید کرد که این اخراج‌ها منجر به تضعیف آنان نیز شده است. برلینگوئر^۲ با حضور در محل کارخانه حمایت خود را از اشغال آن اعلام نمود؛ اما او دین خود را ادا کرده بود. فیات با بهره‌برداری از انشعابات در جنبش کارگری تورین توانست ۲۳۰۰۰ کارگر را که بیشتر آنان مبارز بودند، اخراج کند. آیه‌سه با مقایسه این مبارزه با اعتصاب معدن‌چیان انگلیس در سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۸۵ نوشت: «هدف واقعی فیات، تغییر توازن قدرت در کارخانه و بازبانی کنترل قاطعانه نیروی کار و روند تولید بود که در سال ۱۹۶۹ از دست رفته بود». موفقیت در دستیابی به این اهداف، راه را برای احیای سرمایه‌داری ایتالیا در دهه ۱۹۸۰ گشود که برترین نماد آن سیلویو برلوسکونی^۳ بود.

نگری، مارکس و فوکو را بازنویسی می‌کند

نگری یکی از قربانیان این شکست بود. در آوریل ۱۹۷۹ وی با اتهامات ساختگی همچون «مغز متفکر بریگادهای سرخ» و «مشارکت در ربودن و قتل آلدو مورو» دستگیر شد. وی مدت چهار سال را بدون محاکمه در زندان به سر برد و در ۱۹۸۳ آزاد شد. سپس به عنوان یک آزادی‌خواه آنارشیبست به عضویت پارلمان درآمد، اما پس از مدتی به فرانسه گریخت و در ۱۹۸۴ به طور غیابی به زندان محکوم شد. در همان سال، کتاب *مارکس فراسوی مارکس* که شاید مهمترین اثر او باشد به زبان انگلیسی انتشار یافت. مبنای این کتاب سخنرانی‌هایی است که نگری در سمینار مدرسه *Ecole Normale Supérieure* و به دعوت لوئی آلتوسر^۴ در سال ۱۹۷۸، دقیقاً در دوران شکست جنبش چپ ایتالیا، انجام داد.

^۱ Mirafiori

^۲ Silvio Berlusconi

^۳ Louis Althusser

ناشر انگلیسی کتاب آن را «مهمترین سند مارکسیسم اروپا از زمان... تا و شاید اصولاً مهمترین سند» نامید. این توصیف پرشور دستکم بلندپروازی‌های کتاب را برآورده ساخت، چرا که نگرى به‌واقع در این کتاب کوشیده بود که مارکسیسم را از يك نظریه‌جامع و فراگیر تا حد يك «تئوری قدرت» تقلیل دهد. وی مبنای تحلیل خود را بر خوانشی از کتاب گروندریسه^۵ اثر مارکس نهاده بود که میان سال‌های ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸ به رشته‌تحریر درآمده و جزء نخست‌بیشمار دست‌نوشته‌های وی محسوب می‌شود که ده سال بعد در جلد اول سرمایه^۶ يك‌جا گرد آوری شدند.

البته نگرى، سرمایه را اثری ناقص می‌داند که «می‌کوشد انتقاد را تا سطح تئوری اقتصادی تنزل دهد، عینیت را در ذهنیت نابود کند و نیروی برانداز پرولتاریا را تابع ذکاوت سازمانده و سرکوبگر قدرت سرمایه کند.» «ذهنیت» در اینجا يك واژه‌کلیدی است. به نظر نگرى، تاریخ «تا حد مناسبات جمعی ناشی از زور و اجبار تنزل می‌یابد»، نبرد بین ذهنیت‌های طبقاتی رقیب - سرمایه و کار: «هدف گروندریسه معطوف به ذهنیت طبقه‌کارگر در مقابل نظریه‌سودجویانه‌ذهنیت سرمایه‌داری است.» [۲۶]

نگرى به هیچ وجه نخستین مفسری نیست که متوجه تفاوت‌هایی میان گروندریسه و سرمایه شده است، هر چند برخی سرمایه را با خوانشی معکوس با نگرى تفسیر کرده و استدلال کرده‌اند که گروندریسه بیانگر روایتی به شدت «عینیت‌گرا» از مارکسیسم است که به سرمایه همچون موجودیتی خودمختار و در حال بازتولید خویش برخورد می‌کند. [۲۷] بهترین مفسران به گروندریسه چون آزمایشگاهی برای بررسی مفاهیم اقتصادی مارکس پرداخته‌اند، مفاهیمی که مارکس در آثار بعدی خود با شرح و تفصیل آن‌ها را مورد تجدیدنظر قرار داد. [۲۸] نگرى از این تفاسیر بی‌خبر نیست اما آن را با مغروران‌مترین شکل نادیده می‌گیرد. سپس خود را از شر مطالبی خلاص می‌کند که به عنوان «اثر پیش‌تازانه» در مورد گروندریسه از سوی تروتسکیست اوکرایینی، رومن روسدولسکی، پذیرفته شده‌است. وی آن‌ها را با این گفته رد می‌کند که به واسطه «ایدئولوژی، کمونیست‌های چپ در مقطع بین دو جنگ محدود هستند؛ از يك طرف به واسطه عینیت‌گرانی مفرط و از طرف دیگر، به واسطه ضرورت بنیان‌گذاری همان عینیت‌گرانی از طریق بازتصاحب راست‌کیشی مارکسیستی.» [۲۹]

خوانش نگرى از مارکس در واقع شامل بازنویسی نظام‌مند برخی از احکام اصلی او می‌باشد. ارائه‌سه نمونه کافی است:

۱- قانون گرایش نزولی نرخ سود: این قانون البته زیربنای نظریه‌مارکس در مورد بحران‌های سرمایه‌داری است. اما برای نگرى با توجه به وابستگی «ورکرستی»^۷ اش در گذشته، تکامل شیوه‌تولید سرمایه‌داری تا حد کشمکش مستقیم میان کار و سرمایه

^۵ Grundrisse

^۶ Kapital

تنزل می‌یابد. بر همین مبنا وی معتقد است که «گرایش نزولی نرخ سود گویای شورش کار زنده، علیه قدرت سود است.» نگری، نیک می‌داند که مارکس در جلد سوم *سرمایه* این گرایش را پیامد انباشت رقابتی سرمایه می‌داند که سرمایه‌داران را به سرمایه‌گذاری بیشتر در ابزارهای تولید سوق می‌دهد تا در نیروی کار. و در نتیجه (چون کار منبع ارزش افزونه است) موجب کاهش نرخ سود می‌گردد. اما استدلال می‌کند که «کل روابطی که بدین‌سان مفهوم‌بندی می‌شود بر یک سطح اقتصادی جابجا می‌شود و به نادرست عینیت می‌یابد» [۳۰].

۲- *نظریه دستمزد*: هر نظریه‌ای که بحران را نتیجه‌چالش بلاواسطه میان کار و سرمایه ارزیابی کند، احتمالاً برای مسئله دستمزد اهمیت ویژه‌ای قائل می‌شود. این امر به عنوان مثال در مورد نظریاتی صدق می‌کند که درباره توضیحات مربوط به فشار دستمزد یا استخراج سود در نخستین بحران عمده سرمایه‌داری پس از جنگ در دهه ۱۹۷۰ مطرح شد که بر مبنای آن نیروی کارگری متشکل با استفاده از اشتغال کامل مزدها را بالا برد و از این طریق نرخ سود را کاهش داد. [۳۱] چنین تحلیلی در عین حال بدین معنا است که دستمزد می‌تواند به عنوان عاملی مستقل در نظر گرفته شود. نگری این امر را تأیید کرد و گفت: «هنگامی که دستمزد، مشخصاً در جلد اول *سرمایه* حضور می‌یابد و جانشین انبوهی از درونمایه‌هایی می‌شود که در *گروندرپسه* به وضوح به این امر پرداخته‌اند، چون "یک متغیر مستقل" پدیدار می‌شود. قوانین آن از حالت فشرده به موضوع شورش علیه کار بدل می‌شود که در تکامل سرمایه‌داری نهفته است.» [۳۲]

این فراز حیرت‌آور است. آنچه مارکس در جلد اول *سرمایه* می‌گوید درست ضد آن است: «برای آنکه به صورت ریاضی استدلال کنیم: میزان انباشت یک متغیر مستقل است نه وابسته؛ نرخ دستمزد یک متغیر وابسته است و نه مستقل.» [۳۳] در ارتباط با «انباشت سرمایه» دستمزدها متغیر وابسته هستند زیرا سرمایه‌داران با کنترل نرخ سرمایه‌گذاری نرخ بیکاری را نیز تعیین می‌کنند. هنگامی که با کارگران مبارز روبرو می‌شوند، قادرند با عدم سرمایه‌گذاری و در نتیجه افزایش بیکاری توازن نیروهای طبقاتی را به سود خود تغییر دهند. کارگران در مواجهه با بیکاری ناگزیر دستمزد کمتر و عموماً افزایش نرخ استنمار را می‌پذیرند. این دقیقاً همان پدیده‌ای است که از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ به بعد در ایتالیا (همچنین در انگلستان - دیگر حلقه ضعیف سرمایه‌داری اروپا) به چشم می‌خورد.

۳- *کار به عنوان سوژه مطلق*: سوء برداشت فاحش نگری از تئوری دستمزد مارکس، نمونه برجسته اشتباهات مفهومی عمیق وی است. هرچند وی سرمایه‌داری را بر اساس رابطه آشتی‌ناپذیر میان کار و سرمایه ارزیابی می‌کند، اما در این رابطه به «کار به عنوان ذهنیت، به عنوان منبع و منشاء هم‌ثروت‌ها،» حق تقدم می‌بخشد. [۳۴] این برداشت با نظریه مارکس در تقابل مستقیم قرار دارد، بخصوص

حمله‌اش در «نقد برنامه گوتا» به این اندیشه که کار به تنهایی سرچشمه‌تمامی ثروت‌ها است: «کار سرچشمه‌تمامی ثروت‌ها نیست. طبیعت نیز به اندازه‌کار منشا ارزش استفاده است و (و ثروت مادی هم متشکل از همین ارزش استفاده است!) از سوی دیگر کار خود تبلور نیروی طبیعت است که به شکل نیروی کار انسانی جلوه یافته است.» [۳۵]

تبدیل کار در ذهن نگری به يك سوژۀ مطلق در نظریه‌او دربارۀ بحران بازتاب می‌یابد. او استدلال می‌کند که «قانون کاهش نرخ سود از این ضرورت ناشی می‌شود که کار لازم طول زمان مشخصی را داراست» یعنی هرگاه سرمایه‌داران بکوشند سهم کار لازم (مورد نیاز برای بازتولید نیروی کار) را در مدت زمان کار روزانه کاهش داده و بدین طریق نرخ استثمار را بالاتر ببرند، «با نیروی که کمتر حاضر است به سلطه تن دهد و یا خود را در معرض تاراج بگذارد» روبرو خواهند شد. این مقاومت سرسختانه نمایانگر «استقلال طبقه‌کارگر در برابر سرمایه می‌باشد.»

مطمناً مارکس خدا نیست. نظریات او هیچ تقدسی ندارند و لذا ایجاد تغییر در آنها گناه محسوب نمی‌گردد. اما موضوع جالب جهت تغییراتی است که نگری در آن‌ها به وجود می‌آورد و این که آیا این تجدیدنظرکردن‌ها به ما امکان آن را می‌دهند که جهان امروز را به نحو کارآمدتری ارزیابی کنیم؟ نگری می‌کوشد که مارکسیسم را به تئوری قدرت بدل کند. بدین‌سان چنین استدلال می‌کند که «رابطه سرمایه‌داری مستقیماً رابطه قدرت است.» او اهمیت خاصی را برای این واقعیت قائل است که گروندریسه با بحثی مفصل دربارۀ پول آغاز می‌شود. در اینجا مارکس از «انتقاد به پول، به انتقاد از قدرت» می‌رسد.

به بیان بهتر، می‌توان گفت که مارکس با تأکید بر پول خود را مستقیماً با سرمایه به مثابه شکلی از قدرت درگیر می‌سازد. تکامل پول در سرمایه‌داری که در نظام اعتباری (امروزه «بازارهای مالی») به اوج خود می‌رسد، بیانگر شکل شدیداً از هم گسسته و آشتی‌ناپذیر اجتماعی‌شدن تولید است. شروع تحقیق مارکس در گروندریسه با پول بیانگر آن است که مارکس روی يك «طرح‌واره جهت‌دار سرمایه‌اجتماعی کار می‌کند.» بدین‌سان، او می‌تواند مراحل بعدی رشد سرمایه‌داری را به عنوان «شکلی از تولید که به نحو فزاینده‌ای اجتماعی‌تر می‌شود و عملکرد مدرن ارزش را که به عملکردی کنترل‌کننده، سلطه و دخالت در اجزای اجتماعی کار لازم و انباشت دگرگون می‌شود، ببیند.» دولت در اینجا «سنتری است در برابر جامعه‌مدنی.» [۳۸]

بنابر جمع‌بندی نگری، مارکس در گروندریسه ظهور دولت رفاه‌گینزی را پیش‌بینی می‌کند:

مارکس بارها به ویژه در گروندریسه تأکید می‌کند که دولت مفهوم دیگری از سرمایه است. رشد شیوه تولید ما را وامی‌دارد بپذیریم که دولت تنها راه دیگری برای بیان سرمایه است؛ سرمایه اجتماعی شده؛ سرمایه‌ای که انباشت آن به

مسئله قدرت مربوط می‌شود؛ يك انتقال تئوری کنترل به منظور برپائی و تکامل دولت چند ملیتی. [۳۹]

در اینجا نگرى دوباره همان مشغولیت کلاسیک *Operaismo* را با استراتژی‌های «سرمایه‌داری جمعی» *kollektiven Kapitalisten* می‌زند که به گونه‌ای فزاینده از سوی دولت تشویق می‌شوند تا «کارگران صنعتی» خط تولید فوردیستی را زیر کنترل دقیق داشته باشند. اما این تحلیل باعث يك تغییر رادیکال در نگرش نگرى می‌شود؛ بدین شکل که «کارگر اجتماعی» *gesellschaftlichen Arbeiter* را جایگزین «کارگر صنعتی» *Industriearbeiter* می‌کند:

جایگزینی سرمایه‌داری شکل ارزش که مارکس آن را *Subsumption* می‌نامد. تمامی روابط تولید را به عنوان يك کل جابجا می‌کند. این امر باعث انتقال استثمار در سطح کل روابط اجتماعی می‌گردد. کارخانه برابر با زندان می‌شود... بر واقعیت عملکرد *Subsumption* واقعی تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی را نابود نمی‌کند بلکه فقط آن‌ها را در سطح کل جامعه جابجا می‌کند. مبارزه طبقاتی از بین نمی‌رود بلکه به تمام لحظات زندگی روزانه انتقال می‌یابد. زندگی روزمره پرولتاریا چون کلینی علیه سلطه سرمایه قد علم می‌کند. [۴۰]

در نتیجه، مبارزه طبقاتی در همه جا وجود دارد و به تبع آن پرولتاریا همه جا هست. هرکس که در زندگی خویش سلطه سرمایه را چشیده باشد، جزئی از طبقه کارگر است. منطق مبارزه طبقاتی درون فراشد خود تولید حاکی از «سریچی از کار» است - شورش کارگران در برابر مناسبات ناشی از کار مزدی. این پدیده تلوياً کمونیستی است چرا که کمونیسم چیزی نیست مگر «الغای کار». کارگران برای آنکه مهر خود را بر پروسه تولید بزنند، باید نقاط حساسی را در کنترل خویش بگیرند. چنانکه نگرى می‌گوید آنان بر ارزش خویش می‌افزایند و پیوند میان کار مزدی و برآوردن نیازهای خود را در هم می‌ریزند. تقابل میان این سریچی از کار و «سرمایه اجتماعی» به گونه فزاینده‌ای به رابطه ناشی از «خسونت» کاهش می‌یابد: «زمانی که سرمایه و نیروی کار جهانی به طور کامل تبدیل به طبقات اجتماعی می‌شوند - هرکدام مستقل و قادر به فعالیت خودارزش افزا - آنگاه قانون ارزش تنها می‌تواند بیانگر توان و شدت این رابطه باشد. و این سنتزی از مناسبات قدرت است». [۴۱]

این مقابله خسونت‌آمیز در همه جا اتفاق می‌افتد: «مبارزه بر ضد سازمان تولید سرمایه‌داری، بازار کار، مدت زمان کار روزانه، بازسازی انرژی، زندگی خانوادگی و غیره و غیره، دربرگیرنده همه انسان‌ها، جوامع و انتخاب شیوه زندگی‌شان است.

امروزه کمونیست بودن به معنای کمونیست زیستن است» [۴۲] و بدین ترتیب، شکلی از مارکسیسم که اساساً تمرکز عمده مبارزاتی‌اش بر محل تولید قرار داشت، درست به ضد خود بدل شد و - در قالب پسامارکسیستی - به‌طور عام به رابطه قدرت و جنبش‌های اجتماعی دقت می‌کند.

در واقع، نگری آشکارا قرائت خویش از مارکسیسم را به پساساختارگرایی پیوند می‌زند و «تئوری ارزش افزونه تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی را درون یک میکروفیزیک قدرت در هم شکست» [۴۳] در اواسط دهه ۱۹۷۰ میشل فوکو در مجموعه‌ای از مقالات کلیدی، نقدی از مارکسیسم را پروراند که متکی به این ایده بود که سلطه شامل کثرتی از روابط قدرت است که نمی‌تواند با دگرگونی اجتماعی فراگیر از میان برداشته شود (و همچون روسیه استالینیستی صرفاً به استقرار یک دستگاه جدید سلطه منجر می‌شود) بلکه فقط به صورتی غیرمتمرکز و محلی به مقاومت خود ادامه می‌دهد. [۴۴] در اینجا نگری نظریه فوکو مبنی بر تجزیه تمامیت اجتماعی به کثرتی از رویه‌های خرد را مطرح می‌کند و مدعی می‌شود که این امر مطابق نظریه مارکس - دست‌کم در گروندریسه - است.

این اشارات به فوکو نشان می‌دهد که نگری تا چه اندازه ماتریالیسم تاریخی را تا سطح یک تئوری قدرت و ذهنیت تنزل داده است. این تئوری به او اجازه داد تا با نگاهی بی‌تفاوت مسیر فاجعه‌باری را که مبارزه طبقاتی در ایتالیا در سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰ طی کرد بنگرد. بدین‌سان در سال ۱۹۷۷ نوشت:

توازن قوا اکنون معکوس شده است... طبقه کارگر و خرابکاری آن اکنون قوی‌ترین نیرو و به ویژه تنها منبع عقلانیت و ارزش می‌باشد. از حالا به بعد دیگر حتی در تئوری نیز نمی‌توان این تضاد پدیدآمده از مبارزه را فراموش کرد: هر قدر شکل سلطه کامل‌تر شود از درون تهی‌تر می‌گردد. هر قدر طبقه کارگر مقاومت کند، مقاومتش ارزشمندتر و با عقلانیت بیشتری خواهد بود... ما اینجا هستیم؛ ما شکست‌ناپذیریم؛ ما در اکثریت هستیم. [۴۵]

اگر انسان مایل باشد می‌تواند در این خوش‌بینی مبارز موجیانه پدیده اعجاب‌آوری را کشف کند؛ اما اگر قرار باشد که اندیشه مارکسیسم راهنمای سیاسی و رهبری مسئولانه باشد، آنگاه باید به دقت کوشید که نوسانات مبارزه طبقاتی را درک کرد. در همان زمان تونی کلیم تحلیل خود را از تغییر توازن نیروهای طبقاتی را به نفع سرمایه در انگلستان بسط داده بود. [۴۶] ارزیابی کلیم از وضعیت بسیار درست‌تر از ارزیابی نگری از کار در آمد. چشم بستن نگری بر واقعیت‌های موجود، حتی از سوی جنبش مستقل ایتالیا نیز مورد انتقاد قرار گرفته است؛ از جمله توسط «سرجیو بولونیا»:

نبردهای کوچک (و بزرگی) وجود داشته‌اند اما در جریان آن‌ها بیکربندی سیاسی طبقه به‌طرز چشمگیری در کارخانه‌ها تغییر کرده که یقیناً در جهتی

نموده که نگرى خاطر نشان کرده ... در مجموع، هژمونی رفرمیستی بر کارخانه‌ها مورد تاکید قرار گرفت، هژمونی‌ای که در تلاش برای جدا کردن چپ از طبقه و اخراج آن از کارخانه با خشونت و بی‌رحمی عمل کرده است. [۴۷]

بولونیا نگرى را به اختراع يك «تصویر متفاوت اجتماعی» متهم می‌کند تا «براساس آن فرآیند آزادی را به استعمار نسبت دهد» و به این طریق از فرآیند واقعی شکستی که طبقه کارگر ایتالیا تجربه می‌کرد اجتناب کند. این سودآوری نمایانگر کمبودی ژرف‌تر در بُعد تئوریک بود. نگرى ستایشگر فیلسوف بزرگ عصر جدید، «اسپینوزا»، است. نگرى در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ که برای نخستین بار به زندان افتاده بود، کتابی دربارهٔ اسپینوزا با عنوان *The Savage Anomaly* به رشتهٔ تحریر درآورد. اسپینوزا شدیداً منتقد تبییناتی بود که رخ داده‌ها را نتیجهٔ خواست اراده می‌دانستند، خواه این ارادهٔ خدا باشد خواه ارادهٔ انسان‌ها. اسپینوزا می‌گفت این شیوه همانا «پناه بردن به ... عبادتگاه جهل است.» [۴۸] این انتقاد می‌تواند دقیقاً در مورد تفسیر جدید نگرى از نظریات مارکس مصداق یابد. تنزل دادن تاریخ تا سطح برخورد خواسته‌های طبقات رقیب - اتحادیه‌های سرمایه‌داران و سندیکاهاى کارگران - هیچ‌چیز را توضیح نمی‌دهد. ماهیت و رشد مبارزات، تنها در صورتی می‌تواند به تمامی قابل‌درک است که محتوای عینی آن از نو ساخته شود.

بدین‌سان مارکس تفسیرش را از مبارزهٔ طبقاتی - چه درون پروسهٔ تولید و چه در سطح وسیع‌تر جامعه - در تئوری خود دربارهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به مثابهٔ يك تمامیت می‌گنجاند. برخورد طبقات رقیب تنها در زمینهٔ گرایش‌های گسترده‌تر شیوهٔ تولید قابل‌فهم است. نگرى برای سرمایه‌داران هیچ انگیزه‌ای جز تلاش برای حفظ سیادت نمی‌بیند. درست بر خلاف او، مارکس بورژوازی را طبقه‌ای می‌بیند که در درون خود تقسیم شده و در چنگال جنگ‌های رقابتی داخلی اسیر است. این عرصه‌ای است که مارکس در *گروندریسه* آن را عرصهٔ «سرمایه‌های بسیار» می‌نامد (هرچند نگرى این فرازاها را نادیده می‌گیرد). گرایش نزولی نرخ سود تنها محصول رقابت بین کار و سرمایه در روند بلاواسطهٔ تولید نیست، بلکه همچنین محصول رقابتی است که سرمایه‌دار را وامی‌دارد تا در وسایل کاراندوز سرمایه‌گذاری کند.

نظریهٔ اراده‌باورانهٔ نگرى در مورد بحران، در بحبوحهٔ سال‌های دههٔ ۱۹۷۰، هنگامی که نخستین بحران عمدهٔ پس از جنگ بر بستر مبارزات روبه‌گسترش کارگری رخ می‌نمود، بسیار جذاب بود. اما در همان زمان نیز يك تحلیل کافی از ساختار بحران ارائه نشد بلکه تنها موضوع کاهش نرخ سود به طور عام بدون توجه به سطح مبارزات در جامعه موردنظر مطرح شد. این امر آلمان غربی و ایتالیا را درست به اندازهٔ ایتالیا و انگلستان در بر می‌گرفت در حالی که سطح مبارزهٔ طبقاتی در دو کشور اول به مراتب پایین‌تر از سطح آن در دو کشور دوم قرار داشت. [۵۰] در هر صورت، نظریهٔ

نگری نمی‌تواند بحران فراگیر کنونی را توضیح دهد که درست در زمانی رخ می‌دهد که آمادگی مبارزاتی طبقه‌کارگر هنوز نسبتاً پایین است.

علاوه بر آن، مارکس معتقد است مادام که روابط تولید سرمایه‌داری پای‌برجا است، سرمایه‌داران تفوق خویش را حفظ می‌کنند. همان‌گونه که در سال‌های پایانی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نشان دادند، آنان می‌توانند کنترل خویش بر ابزار تولید را وسیله‌ای قرار دهند که با آن از طریق بستن کارخانه‌ها و اخراج‌های جمعی، موجبات تضعیف طبقه‌کارگر را فراهم کنند. به همین دلیل است که شورش در محل تولید کافی نیست - کارگران نیازمند یک جنبش سیاسی عمومی‌تری هستند که قدرت را در سطح کل جامعه تصاحب کرده و از سرمایه سلب مالکیت کند.

این بدان معنا نیست که ما باید خود را مشمول اتهام «عینی‌گرایی» که نگری دائماً به اطراف خویش می‌پراکند بدانیم. مارکسیسم خود را مقید به حفظ رابطه‌دیالکتیکی میان «عینیت» و «ذهنیت» می‌داند بدون آنکه از ارزش یکی در مقابل دیگری بکاهد. نه از ارزش «سوژه» در برابر «بئز» همچون نظریه‌التوسری تاریخ «به مثابه‌فراشد بدون سوژه» و نه از ارزش «بئز» در مقابل «سوژه» همچون نظریه‌اراده‌باوران‌نگری در بازنویسی مارکس. ساختارهای اجتماعی - به‌خصوص نیروهای مولده و رابطه‌تولیدی - برای انسان نقش‌آفرین محدودیت ایجاد می‌کند؛ اما خود همین عوامل توانایی‌هایی را ایجاد می‌کند که می‌تواند مورد استفاده‌همین افراد قرار گیرد تا جهان خویش را از نو بسازند. [۵۱]

از قدرت سازنده به امپراتوری

کتاب *مارکس فراسوی مارکس* بن‌بست اندیشه‌های نگری را نمایان می‌سازد چرا که این کتاب از نظر تئوریک می‌کوشد بیانگر شعارهای آن جنبش سیاسی باشد که در پایان سال‌های دهه ۱۹۷۰ متحمل شکستی سنگین شد. نگری در نوشته‌های دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ که اوج آنها کتاب امپراتوری است، کوشید تا نظریات مطرح شده در *مارکس فراسوی مارکس* را از نو تفسیر و ترویج کند. بسیاری از این نوشته‌ها به تاریخ تفکر مدرن سیاسی اختصاص یافته‌اند که البته ارزش خود را دارند. اما آن‌ها ضمناً در خدمت بازسازی نظام فکری نگری نیز قرار می‌گیرند. این بررسی مختصر می‌تواند تنها به چند نکته‌مهم در این زمینه بپردازد.

نگری در *مارکس فراسوی مارکس* برای آنچه که خود آن را «اصول سازنده» نام می‌نهد ارزش بسیار قائل است. منظور وی از «اصول سازنده» همانا توان مبارزاتی است که به‌طرز خلاقانه‌ای ساختار کیفیتاً جدیدی است که خود به ابزار مبارزات جدیدی تبدیل می‌شود و به دگرگونی‌های بعدی می‌انجامد. [۵۲] نگری در نوشته‌های بعدی خود این ایده را به طرز چشمگیری بسط داده است. او روند رشد نظریه «قدرت سازنده» - یعنی توانایی جمعی نهفته در اشکال سازمانی مشخص برای ساخت و بازساخت ساختارهای اجتماعی - را از خاستگاه‌های آن در اومانیزم عصر نوزائی تا نخستین

تفکرات مدرن سیاسی (بخصوص نظریات ماکیاولی و اسپینوزا) تا بیان روشن‌تر آن در عصر انقلابات که اوج آن اندیشه‌مارکس است دنبال می‌کند. در این‌جا تنش میان دو نوع «قدرت» جلوه می‌کند؛ *potenza* (قدرت) در مقابل *potere* (نیرو) (به فرانسه *puissance* در مقابل *pouvoir*). یعنی قدرت خلاقانه‌توده‌ها (که نگرش پیش از پیش آن را «انبوه بسیارگونه» *Multitudo* می‌نامد) در مقابل سلطه‌سرمایه. [۵۳]

نگرش مفهومی بسیار انتزاعی از قدرت سازنده ارائه می‌کند. این «قدرت» [*puissance*] خلاقانه‌وجود است، به بیان دیگر قدرت انسان‌ها، ارزش‌ها، نهادها و نظم‌های مشخص واقعی است. نیروی [*pouvoir*] سازنده جامعه‌ای را پایه می‌نهد که قلمرو سیاسی و اجتماعی را یکسان می‌کند و آن را در پیوندی هستی‌شناختی وحدت می‌بخشد. نگرش معتقد است که مارکس در کتاب سرمایه، «قدرت سازنده» را در سرمایه به این صورت می‌بیند که با خشونت شکل جدیدی از جامعه را در دوران انباشت بدوی خلق کرده است اما در همان حال مارکس بر توانایی‌های خلاقانه‌همکاری میان «انبوه بسیارگونه» *Multitudo* در شکل تعاونی تأکید دارد. نگرش می‌نویسد:

«تعاونی به‌راستی نبض تپنده و تولیدی انبوه بسیارگونه است. تعاونی نوآوری و ثروت است؛ بدین‌سان پایه‌مازاد زاینده‌ای است که تجلی توده‌عوام است. آمریت بر مبنای انتزاع، بیگانگی و استثمار تولیدی انبوه بسیارگونه است که استوار می‌شود.» [۵۴]

کار تعاونی که از سوی سرمایه تصاحل و استثمار می‌شود، طبیعتاً حاصل کار کارگران است. اما از آنجا که نگرش درونمایه‌های مارکسیستی را با واژگانی انتزاعی و فلسفی‌تری قالب‌بندی می‌کند، از ظن این‌ها بهره‌برداری می‌کند (به‌عنوان مثال این فکر که گویا سرمایه انگل نیروی خلاقانه‌دیگران است) و هم‌زمان هر نوع تحلیل طبقاتی مستقیمی را کنار می‌نهد. در ضمن، همان گرایش به مطلق‌کردن ذهنیت توده‌ها که در نوشته‌های دهه ۱۹۷۰ نگرش وجود داشت باز چهره می‌نماید: «هرچه که نیروی سازنده در عمل انجام دهد، از ابتدا تا انتها، از نقطه‌آغاز تا عصر بحران‌ها، بیانگر فشار "جمع بسیارگونه" است که می‌کوشد خود را به سوژه‌مطلق این روند قدرت بدل کند.» [۵۵]

نگرش با طرح این سوال که «چگونه می‌توان سوژه‌مناسب برای رویه‌مطلق» نیروی سازنده را تشخیص داد؟» از ذهنیت‌گرایی موجود در نوشته‌های پیشین خود بسیار فراتر می‌رود. وی بر این باور است که پاسخ این پرسش در نوشته‌های «فوکوی دوم»، به خصوص در کتاب وی به نام *تاریخ جنسیت* نهفته است. «انسان، آنگونه که فوکو تشریح می‌کند چون تمامیت مقاومت‌هایی پدیدار می‌شود که می‌توانند به او توانایی آزادی مطلق را فراسوی غایت‌باوری بدهند که بیان خود زندگی و بازتولید آن نیست. این زندگی است که خود را در انسان آزاد می‌کند و بر همه‌مرزها و محدودیت‌ها چیره می‌شود.» [۵۶]

بدین‌سان انبوه بسیارگونه هنگامی که می‌کوشد تا به سوژۀ مطلق تاریخ بدل شود، بیان خود زندگی است. به این ترتیب نگری می‌کوشد تا ذهنیت‌گرایی خویش را در شکلی از زندگی‌باوری قرار دهد، یعنی بر مبنای یک تئوری متافیزیکی که جهان فیزیکی یا اجتماعی را در تمامیت خویش به عنوان نمادهای نیروی نهفته زندگی ببیند. در اینجا نگری چندان به فوکو متعهد نیست، زیرا فوکو هنگامی که با مفاهیم ضمنی فلسفی تئوری قدرت خود مواجه می‌شود از آن طفره می‌رود اگر نگوییم دچار اغتشاش فکری می‌شود. به نظر می‌رسد که نگری بیشتر وام‌دار چهره‌کلیدی دیگر پست‌ساختارگرایی فرانسه، ژیل دولوز، است. [۵۷] دولوز به ویژه در کتاب «هزار قله»، جلد دوم اثر عمده تئوریکش با همکاری فلیکس گواتاری به نام سرمایه‌داری و شیزوفرنی، «دلخواست» را بیان «زندگی» می‌داند که هر چند پیوسته در مجموعه‌ای از قدرت تاریخاً مشخص پیوسته محدود و لایه لایه می‌شود، به همان سان پیوسته آن‌ها را غافلگیر کرده و برمی‌اندازد.

دولوز آشکارا دین خود را به فیلسوف زندگی‌باور فرانسه در اوایل قرن بیستم، هانری برگسون، نشان می‌دهد. فلسفه‌او با این همه یک «زندگی‌باوری مادی» materialistischer Vitalist است زیرا «زندگی مناسب ماده» وجود دارد که در آن ماده ذوب و جاری می‌شود. در واقع ماده همانند دلخواست ساختار یکسانی دارد که پیوسته از مرزهای ساختار لایه به لایه قدرت خارج می‌شود. بنابراین، دولوز با بادی‌نشین‌ها چون الگوی مقاومت در برابر قدرت برخورد می‌کند. گرایش دولت «قلمروبخشی» territorialisieren است - محدود کردن دلخواست در چارچوب مجموعه‌ای از قدرت و مقید کردن آن به قلمروئی خاص. گرایش بادی‌نشین «قلمروزدایی» deterritorialisieren است، عبور از مرزها و فرار از این لایه‌بندی. ویژگی اصلی بادی‌نشین در واقع این است که فضائی باز و سیال را اشغال کرده و تحت کنترل قرار می‌دهد. اما اقتصاد مدرن جهان سرمایه‌داری با همین گرایش به قلمروزدائی مشخص می‌شود: «جهان بار دیگر به فضائی باز و سیال تبدیل می‌شود (دریا، هوا، جو). [۵۸]

فضای سیال و باز فضای امپراتوری است. هاردت و نگری آشکارا دین خود را به هزار قله تصدیق می‌کنند. [۵۹] به طور کلی نگری با تکیه بر زندگی‌باوری دولوز روایت خود را از مارکسیسم با بنیانی فلسفی که پیش از این غایب بود ارائه می‌کند. طبعاً این بهای سنگینی دارد زیرا آنچه دولوز عرضه می‌کند شکل بسیار نظری‌باورانه متافیزیکی است. آثار بعدی دولوز بدین‌سان چیزی را آشکار می‌سازد که دانیل بن‌سعید «رازوری عجیب بدون فراتر از زندگی» seltsamen Mysticism ohne Transzendenz می‌نامد. [۶۰] هیچ‌کدام از آثار اخیر نگری بیش از امپراتوری مصداق این امر نیستند. این کتابی است که به زیبایی نوشته شده و سرشار از قطعات تغزلی و بینش‌های جالب. اما در عین حال اثری است عمیقاً پر عیب و نقص. مقیاس و پیچیدگی امپراتوری به این معناست که من فقط می‌توانم به درونمایه‌های عمده آن بپردازم. سه درونمایه عمده مطرح است. در وهله نخست، هاردت و نگری آنچه

را که گاهی دیدگاه «جهانی‌کنندگان مضاعف» نامیده می‌شود می‌پذیرند - جهانی‌شدن اقتصادی که دولت - ملت را به ابزار صرف سرمایه‌جهانی تبدیل می‌کند. بدین‌سان درباره شرکت‌های چندملیتی چنین می‌نویسند:

آنان مستقیماً قلمروها و جمعیت‌ها را شالوده بندی و مفصل بندی می‌کنند. آنان می‌خواهند دولت - ملت‌ها را به ابزار صرف برای ثبت جریان کالاها، پول و جمعیت‌هایی کنند که به حرکت واداشته‌اند. شرکت‌های چندملیتی مستقیماً نیروی کار را در بازارهای گوناگون توزیع می‌کنند، منابع را به صورت کارکردی تخصیص می‌دهند و از لحاظ سلسله مراتبی بخش‌های گوناگون تولید جهانی را سازمان می‌دهند. دستگاه پیچیده‌ای که سرمایه‌گذاری‌ها را انتخاب می‌کند و ترفند های مالی و پولی را جهت می‌دهد جغرافیای جدید بازار جهانی یا به واقع شالوده بندی زیستی- سیاسی جهان را تعیین می‌کند. [۶۱]

زوال دولت - ملت‌ها با این همه به معنای ناپدید شدن قدرت سیاسی نیست. در عوض شکل جدیدی از ظهور قدرت سیاسی است که هاردت و نگری آن را امپراتوری می‌نامند:

امپراتوری برخلاف امپریالیسم هیچ مرکز منطقه‌ای قدرت örtliches Machtzentrum را بنا نمی‌نهد و به مرزها یا سرحدات ثابت تکیه ندارد. امپراتوری دستگاه فرمانروایی غیرمتمرکز و قلمروزدانی شده ای است که بطور فزاینده، قلمرو یکپارچه جهانی را در سرحدات وسیع وگشوده خویش به هم می‌آمیزد. چارچوب قدرت‌های باز و در حال گسترش خود می‌گنجاند. امپراتوری هویت‌های چندتباره ، سلسله‌مراتب‌های انعطاف‌پذیر و مبادلات متکثر را از طریق تنظیم و تعدیل شبکه‌های سلطه سازماندهی می‌کند. رنگ‌های ملی متمایز نقشه‌امپریالیستی جهان در رنگین‌کمان جهانی امپراتوری درهم آمیخته و ادغام شده‌اند. [۶۲]

زبانی که هاردت و نگری در اینجا مورد استفاده قرار می‌دهند - "چندتباره"، "کثرت"، "انعطاف‌پذیری" و غیره - بسیار شبیه زبان پست‌مدرنیست‌هایی است که برای آن‌ها این واژگان به قصد رساندن این ایده استفاده می‌شود که با قطب‌بندی شدید استثمارگر و استثمار شونده ما به فراسوی سرمایه‌داری رفته‌ایم. استعاره شبکه وسیعاً در تفسیرهای کم و بیش توجیه‌گرانه از سرمایه‌داری معاصر استفاده می‌شود که در خدمت یادآوری نبود سلسله مراتب و تمرکز قدرت است. [۶۳] چرخشی که هاردت و نگری می‌دهند این است که از این زبان به شیوه‌ای انتقادآمیز استفاده می‌کنند و این بحث را مطرح می‌کنند

که این امر بیانگر مرحله‌جدیدی از سلطه‌سرمایه‌داری است که بیشتر از طریق درهم‌آمیختگی و چندفرهنگی که غالباً به عنوان ویژگی‌های جوامع لیبرال معاصر شمرده می‌شود عمل می‌کند: «پایان دیالکتیک مدرنیته منجر به پایان دیالکتیک استثمار نشد. امروزه تقریباً تمامی انسان‌ها به درجات مختلف جذب شبکه‌های استثمار سرمایه‌داری شده‌اند یا تابع آن هستند.» [۶۴]

هاردت و نگری با وام‌گرفتن اصطلاح «زیست-سیاست ۱» از فوکو به اشکالی از سلطه اشاره دارند که از درون عمل می‌کنند و افراد را به سوژه‌ها تبدیل می‌کند و انگیزه‌های مناسب را در در اختیارشان می‌گذارد: «قدرت اکنون از طریق ماشین‌هائی اعمال می‌شود که مستقیماً مغزها (در نظام‌های ارتباطی، شبکه‌های اطلاعاتی و غیره) و اندامها (در نظام‌های رفاه، فعالیت‌های تحت نظارت و غیره) را در جهت وضعیت بیگانگی خود کار از معنای زندگی و تمایل به خلاقیت سازمان می‌دهد.» [۶۵] از این چشم‌انداز برنامه‌تولویزونی برادر بزرگ کانال چهار خطرناک‌تر از برادر بزرگ اورول است زیرا به ما می‌باوراند که دخالت در اشکال کاملاً کلیشه‌ای و دستکاری‌شده رفتار فعالیت‌های مطبوعی هستند که ما با اراده‌آزاد خود انجام می‌دهیم.

اما مفاهیم و مدل‌های قدیمی‌تری مورد نیاز هستند تا ماهیت سرمایه‌داری معاصر درک شود. استفاده فزاینده از نیرو برای کنار نهادن حاکمیت ملی به نام ارزش‌های جهان‌شمول چون حقوق بشر نشانه‌ظهور یا دقیق‌تر ظهور مجدد حاکمیت امپراتوری است. همان‌طور که یونانی‌ها و رومی‌های باستان می‌دانستند، امپراتوری مرزی را نمی‌شناسد. این ویژگی هیچ دولتی حتی ایالات متحد نیست. در جنگ خلیج، آمریکا «نه به دلیل انگیزه‌های ملی بلکه به نام حقوق جهانی» دخالت کرد. ساختار قدرت فراملیتی سه جانبه مطابق با تصویری از امپراتوری روم به عنوان ترکیب سلطنت، اشرافیت و دمکراسی است که تاریخدان یونانی پولیبوس ارائه کرده است. در قله نهادهای «سلطنتی» مانند ایالات متحد، گروه هشت و نهادهای بین‌المللی مانند ناتو، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی قرار دارند؛ سپس نخبگان «اشرافیت» مانند شرکت‌های فراملیتی و دولت - ملت‌ها قرار دارند؛ و سرانجام ارگان‌های «دمکراتیک» هستند که مدعی نمایندگی مردم هستند مانند شورای امنیت سازمان ملل، سازمان‌های غیردولتی و غیره. [۶۶]

ثانیاً هاردت و نگری چگونه موقعیت این ساختار کاریکاتوروار را از لحاظ تاریخی تعیین می‌کنند؟ آن‌ها «بر این امر پافشاری می‌کنند که امپراتوری گامی است رو به پیش تا نوستالوژی برای ساختارهای قدرت پیش از آن کنار گذاشته شود و هر نوع استراتژی را که شامل بازگشت به آن نظم و ترتیب قدیمی باشد رد می‌کنند: نظیر تلاش برای رواج مجدد دولت - ملت‌ها برای محافظت در مقابل سرمایه‌جهانی.» اگر چه آن‌ها این موضع را با پافشاری مارکس بر ماهیت ترقی‌خواهی تاریخی خود سرمایه‌داری مقایسه می‌کنند، اما نکات دیگری هم در این امر دخیل است: «انبوه بسیارگونه خود باعث پدید آمدن امپراتوری شدند.» آنچه هاردت و نگری (باز به تاسی از فوکو) «جامعه‌منضبط» خلق شده از نیودیل می‌نامند که در آن سرمایه و دولت

جامعه را در کل تنظیم می‌کردند، در اواخر دهه ۱۹۶۰ «در نتیجه تلاقی و انباشت حملات پرولتری و ضد سرمایه‌داری به نظام سرمایه‌داری بین‌المللی دچار بحران شد.» [۶۷]

این ادعا درباره‌ی خاستگاه‌های *امپراتوری حاکمی* از روایت قوی‌تری از تئوری اراده‌باوران به‌حران است که چنان که دیدیم نگرشی در دهه ۱۹۷۰ از آن دفاع می‌کرد: «قدرت پرولتاریا محدودیت‌هایی بر سرمایه تحمیل می‌کند اما در ضمن شرایط و ماهیت دگرگونی را نیز دیکته می‌کند. پرولتاریا عملاً اشکال اجتماعی و تولیدی را خلق می‌کند که بورژوازی را مجبور می‌کند در آینده آن را اقتباس کند.» در مورد امپراتوری، طبقه‌کارگر آمریکا نقش پیش‌تاز را بازی کرد: «اکنون بر اساس تغییر الگوی سلطه سرمایه‌داری بین‌المللی، به نظر می‌رسد که پرولتاریای ایالات متحد چون شخصیت ذهنی ظاهر شود که به طور کامل تمایلات و نیازهای کارگران بین‌المللی و چندملیتی را بیان کند.» [۶۸]

این تز عام موضع پایدار و درازمدت *Operaismo* را منعکس می‌سازد: ۳۰ سال پیش از ظهور امپراتوری، ترونتی استدلال کرده بود که سرمایه به مدد ابتکارات طبقه کارگر درکی را از منافع خود تکامل می‌دهد و «کارگران اروپایی پیش از آن‌ها به عنوان پیشرفته‌ترین مدل رفتار برای برخورد با نیازهای کنونی خود، راه پیروزی یا راه شکست رقیبان خود را که کارگران آمریکائی در دهه ۱۹۳۰ اتخاذ کرده بودند، می‌یابند.» [۶۹] اما سرمایه‌داری رفاه‌کنیزی که ترونتی در نتیجه خلق قدرت پرولتاریا در عصر طرح نو (نیو دیل) می‌بیند، بنا به نظر هاردت و نگری، با شورش طبقه کارگر در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نابود گردید و راه را برای امپراتوری گشود. ثالثاً شرایط طبقه کارگر در این مرحله جدید از تکامل سرمایه‌داری چیست؟ هاردت و نگری این ایده را رد می‌کنند که این مرحله بیانگر پایان استثمار و ستم است. «جامعه کنترل‌شده» جایگزین جامعه منضبط شده است. به جای آن‌که این جامعه در چارچوب نهادهای خاصی مانند مدارس و کارخانه‌ها شکل پذیرد، افراد خود را در مقابل فشاری به گسترده‌گی جامعه می‌یابند که آن‌ها را منضبط می‌کند. در همان حال، تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی کار را «غیرمادی» کرده‌اند. بنابراین طبقه کارگر در عباراتی بسیار مبهمی به تصویر کشیده می‌شود که نگرشی در دهه ۱۹۷۰ بسط داده بود: «ما پرولتاریا را چون مقوله‌ای بسیط در می‌یابیم که شامل تمامی کسانی است که کارشان مستقیم یا غیرمستقیم توسط شیوه تولید و بازتولید سرمایه‌داری استثمار می‌شود و تابع آن است.» [۷۰]

دین‌سان، *امپراتوری* مقوله‌های تئوریک روایت نگرشی از مارکسیسم را حفظ کرده است، حتی اگر مضمون آن‌ها تغییر کرده باشد. به عنوان نمونه، کارگر اجتماعی که در دهه ۱۹۷۰ نگرشی آن را به عنوان نتیجه چیزی می‌دانست که اکنون «جامعه منضبط» می‌نامد، به محصول «سرمایه‌داری اطلاعاتی» جدید تبدیل شده است: «امروزه، در مرحله مبارزه‌جویی کارگران که منطبق با رژیم‌های اطلاعاتی تولیدی پساوردیستی است، شخصیت کارگر اجتماعی پدیدار می‌شود.» [۷۱] اما هاردت و نگری در کل

ترجیح می‌دهند تا مفهوم اسپینوزائی "انبوه بسیارگونه" را هنگام تلاش برای تحلیل تضادهای امپراتوری به کار ببرند.

در اینجا که سرمایه‌داری حقیقتاً جهانی است، با محدودیت برخورد می‌کند (همان‌طور که رزا لوکزامبورگ پیش‌بینی می‌کرد). در امپراتوری، «قدرت‌های کار به تصرف قدرت‌های علم، ارتباطات و زبان در می‌آیند» و «زندگی آن چیزی است که در تمامی تولید رسوخ کرده و بر آن مسلط می‌شود.» فعالیت اجتماعی به معنای دقیق کلمه اکنون منبع مازاد اقتصادی است: «استثمار، خلع ید تعاون عمومی و خنثی کردن معانی زبانی رایج تولید است.» امپراتوری یک صورت‌بندی اجتماعی انگلی است، شکلی از فساد که فاقد هرگونه واقعیت مثبت در مقایسه با «کارآئی بنیادی هستی» است که در "انبوه بسیارگونه" بیان می‌شود. [۷۲]

بار دیگر مشاهده می‌کنیم که نگرشی مفاهیم مارکسیستی را با اصطلاحاتی گل و گشاد و استعاره‌وار بازتفسیر می‌کند که امکان می‌دهد تا با متافیزیک دولوز در هم آمیخته شود. بدین‌سان، هاردت و نگرشی می‌کوشند تا خصوصیت منفی و انگلی امپراتوری را به شرح زیر نشان دهند: «کارآمدی عمل امپراتوری نه ناشی از نیروی خود بلکه نتیجه واقعیت مقاومت "انبوه بسیارگونه" در مقابل قدرت امپراتوری است. شاید بتوان گفت که به این معنا مقاومت عملاً مقدم بر قدرت است.» همان‌طور که آنان تصدیق می‌کنند، این تر «اولویت مقاومت بر قدرت» مستقیماً از دولوز گرفته شده که خود آن «پیامد کارآئی بنیادی» زندگی است. [۷۳] امپراتوری به همان اندازه محصول فلسفه کاربردی پساساختارگراست که نوشته‌های است برآمده از یک تحلیل تاریخی مشخص.

مرزهای امپراتوری

طبیعتاً در مورد یک چنین کتابی که چنین پیچیده و معنی‌دار است، گفتنی‌ها بسیار است، اما من به سه مطلب که به نظر خودم مهمترین نقاط ضعف آن هستند اشاره می‌کنم. [۷۴] آنچه که کتاب تحت عنوان سرمایه‌داری امروز مورد تحلیل قرار می‌دهد، هم بسیار گنگ و نامفهوم است و هم در موارد مشخصی، گمراه کننده. هاردت و نگرشی به سنت آثار مارکسیستی درباره امپریالیسم متوسل می‌شوند و به نظریات رزا لوکزامبورگ که معتقد بود سرمایه‌داری به یک «قلمرو بیرونی» Außen غیرسرمایه‌داری جهت فروش تولیدات خویش که کارگران قادر به خرید آنها نیستند [۷۵] تکیه می‌کنند. اما بجز آنکه می‌گویند امپراتوری این «قلمرو بیرونی» را نابود کرده و تمامی جهان را به زیر سیطره سرمایه برده، چیز زیادی درباره گرایش‌های بحرانی خاص این مرحله از سرمایه‌داری نمی‌گویند مگر آن‌که گمان کنیم نکات عام فلسفی که در بالا نقل شد شرحی است بر این گرایشات. بی‌شک نگرشی بحث گسترده میان اقتصاددانان مارکسیست را که به دنبال تفسیر روبرت برنر از تاریخ سرمایه‌داری پس از جنگ برپاشده به عنوان «عینیت‌گرایی» Objektivismus نادیده می‌گیرد اما

امپراتوری خود نیز راهگشای کارآمدی برای علاقه‌مندان به کشف گستره‌سازوکارهای بحران سرمایه‌داری در اوضاع کنونی نیست.

علاوه بر این، کتاب در يك جنبه‌کلیدی به راستی به بیراهه می‌رود. هاردت و نگری قویاً منکر آن می‌شوند که کشمکش میان کشورهای امپریالیستی هنوز ویژگی چشمگیر سرمایه‌داری معاصر است: «کشمکش و رقابت‌های رایج میان قدرت‌های مختلف امپریالیستی در جنبه‌های مهمی جای خود را به ایده‌قدرتی یگانه می‌دهد که برای همه تعیین تکلیف می‌کند، آنان را به صورتی یگانه ساختاربندی می‌کند و تحت يك مفهوم مشترك از حق که قاطعانه پسااستعماری و پساامپریالیستی است با آنان برخورد می‌کند.» به جای امپریالیسم و مراکز قدرت رقیب متمرکز آن، ما با يك شبکه‌نامتمرکز قدرت سروکار داریم. فضای باز و سیال دلوز: «در این فضای باز و سیال امپراتوری قدرت جایی نیست - همه جا و هیچ جاست.» [۷۷]

اگر بخواهیم با زبان لودویگ ویتگن اشتاین حرف بزنیم، در این فضای مه‌آلود متافیزیکی حقیقت اندکی وجود دارد. هاردت و نگری مایلند که امپراتوری را به منزله‌شکلی از اراده حاکم معرفی کنند. [۷۸] مشکل این اراده حاکم مشکل مشروعیت اعمال قدرت از لحاظ اخلاقی و حقوقی است. بدین ترتیب اراده حاکم يك پدیدار ایدئولوژیک است، و البته یقیناً مانند تمامی موارد ایدئولوژی اثرات واقعی دارد. بی‌شک، يك جابجایی ایدئولوژیک وجود داشته است؛ بدین ترتیب بر اساس ایده‌دخالت انسان‌گرایانه تصریح می‌شود که نقض حقوق دولت‌های دیگر نه به نام منافع ملی بلکه در دفاع از حقوق بشر و نیازهای انسان‌گرایانه اتباع آن جایز است. در سطحی گسترده‌تر، رشد آنچه که «اشکال حکومت جهانی» نامیده می‌شود مانند گروه هشت، ناتو، اتحادیه اروپا و سازمان تجارت جهانی، به منزله‌گسترش دامنه‌نفوذ قدرت حاکمیت است تا آن جا که اقدامات دولت اغلب نه بر پایه‌رویه‌های قانون ملی‌شان بلکه در عوض بر مبنای مرجعیت این یا آن نهاد بین‌المللی مشروعیت می‌یابد. [۷۹]

با این همه، این تغییر ایدئولوژیک توزیع واقعی قدرت ژئوپولیتیک را تعیین می‌کند. نهادهای بین‌المللی موجود نه تنها ماهیت سلسله‌مراتبی قدرت جهانی را که تحت سلطه قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری غربی هستند منعکس می‌سازند، بلکه همین نهادها با جدال‌هایی که این قدرت‌ها را تقسیم‌بندی می‌کند شکل می‌گیرند. این امر به خصوص در مورد جدال‌های آمریکا علیه ژاپن و اتحادیه اروپا (که نهادی است ناهمگون) صادق است. ساختار در حال رشد جدال ژئوپولیتیک، تنیده شده با این اشکال اولیه اقتصادی و سیاسی رقابت، آمریکا را در مقابل چین و روسیه قرار می‌دهد. عدم درک ژرفای این تضادها میان مراکز رقیب قدرت سرمایه‌داری سبب می‌شود تا در فهم ماهیت جهان امروز بشدت به بیراهه روییم. [۸۰]

همچنین کتاب امپراتوری به نحو خطرناکی به دیدگاه توجیه‌گرانه از این جهان نزدیک می‌شود. این در حقیقت دومین ضعف بزرگ آن است. مفهوم امپراتوری چون «فضایی باز و سیال»، شبکه‌ای نامتمرکز که در آن «قدرت همه جا هست و هیچ جا نیست»، چندان از تئوری نظریه پردازان «راه سوم» امثال «آنتونی گیدنز» دور نیست

که بر مبنای آن «جهانی‌شدن سیاسی» را همراه با جهانی‌شدن اقتصادی می‌داند و بازار جهانی را تابع اشکال دمکراتیک «حکومت جهانی» می‌کند. هاردت و نگری این نظریه را مورد انتقاد قرار می‌دهند، اما برخی جمله‌بندی‌های آنان می‌توانند در خدمت يك مقصود سیاسی کاملاً متفاوت قرار گیرد. به عنوان مثال، مارک لئونارد، ایدئولوگ بی‌ظرافت طرفدار بلر، مصاحبه‌ای آکنده از شور و شوق با نگری را منتشر کرد (مجله New Statesman، ۲۸ مه ۲۰۰۱) که در آن از او به دلیل این بحث تجلیل می‌کند که جهانی‌شدن فرصتی است «برای سیاست‌های آن جناح از چپ که به جای جستجوی تقلیل‌گرایانه برای برابری میان گروه‌ها دغدغه‌آزادی و رشد سطح زندگی را دارد»، عبارتی که به نظر می‌رسد بیشتر از جانب تونی بلر بیان شده تا از سوی تونی نگری. [۸۱]

نمی‌توان برای تحریف گفته‌های نگری از سوی دیگران به او خرده گرفت اما می‌توان او را به سبب آنچه که شخصاً به لئونارد گفته، مورد انتقاد قرار داد: «تعبیر بزرگ این است که دیگر هرگز بین کشورهای متمدن جنگی رخ نخواهد داد، اما این نه رهاورد کارخانه‌داران بلکه نتیجه‌رئانی طبقات کارگر است که دیگر پای به میدان جنگ نخواهد گذاشت». [۸۲] مسلماً وقوع يك جنگ در اردوگاه سرمایه‌داری غرب بسیار بعید به نظر می‌رسد که در این مختصر امکان تجزیه و تحلیل دلایل پیچیده‌آن وجود ندارد. اما بحران ناشی از پرواز هواپیماهای تجسسی که آمریکا و چین را در سال ۲۰۰۱ در آب‌های جنوبی چین رو در روی یکدیگر قرار داد، به بهترین وجهی بیانگر آمادگی بالای نظامی و تنش‌های در حال رشد ژئوپولیتیک منطقه‌شرق آسیا است که به آسانی می‌تواند به يك رویارویی مسلحانه منجر شود. دو کارشناس مسائل امنیتی آمریکا اخیراً طی مقاله‌ای که در مجله روابط خارجی در ژوئن - اوت ۲۰۰۱ منتشر شد در مورد بحران روابط آمریکا و چین بر سر مسئله‌تابان چین نوشتند: «شاید در هیچ نقطه‌دیگر کره‌خاک، وضعیت این‌گونه پیچیده و دورنمای درگیر شدن آمریکا در يك جنگ عمده تا بدین حد واقعی نباشد». [۸۳] و این در ادبیات نگری به معنای جنگ بین دو «کشور متمدن» خواهد بود (باید امیدوار بود که نگری این اصطلاح را از روی شوخ‌طبعی بکار برده باشد). در خارج از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، نشانه‌های دال بر ناپدید شدن جنگ به چشم نمی‌خورد. مثلاً جنگ فقط در جمهوری دمکراتیک کنگو از سال ۱۹۹۸ به بعد حدود دو و نیم میلیون کشته برجای نهاد. [۸۴]

هاردت و نگری بدون شك از این رنج و عذاب هراس‌انگیز واقفند. آنان اما بر این باورند که هر پیشرفتی که تاکنون حاصل شده، يك پیروزی برای «انبوه بسیارگونه» است. اما همین نظریه نیز تا حدودی لحنی توجیه‌گرایانه دارد که به يك معنا مستقیماً با پیشینه‌نگری همخوانی دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند منکر آن باشد که سرمایه‌داری در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ يك بازسازی عمده را پشت سر گذاشته و یکی از این ابعاد عمده یکپارچگی بیشتر سرمایه بوده است. اما آیا واقعاً صحیح است که همه‌این تحولات را آگاهانه به حساب «انبوه بسیارگونه» بگذاریم؟ چنین نگرشی ما را از بررسی ریشه‌های شکست‌هایی که سبب سازماندهی سرمایه شد باز می‌دارد: فاجعه‌فیات ۱۹۷۹ -

۱۹۸۰؛ اعتصاب بزرگ معدنچیان انگلستان در ۱۹۸۴-۱۹۸۵ و تمامی مبارزات دیگری که در آن‌ها سرمایه موفقی شد تا تشکل‌های موجود کارگری را متلاشی کند، فعالان را از میدان به در کند و سلطه خود را دوباره در عرصه‌هایی که از دست داده بود بازیابد.

چنانکه هاردت و نگری نیز مطرح کرده‌اند، به رسمیت شناختن چنین پیشینه‌ای حاکی از آن نیست که این موضوع را انکار کنیم که «جهانی شدن تا آنجا که منجر به قلمروزدایی ساختارهای پیشین استثمار و کنترل شده است، به راستی شرط آزادی انبوه بسیارگونه است.» [۸۵] در حقیقت این الفبای ساده‌مارکسیستی است: سرمایه‌داری در شکل کنونی خویش بستری را به وجود می‌آورد که در آن مبارزه طبقه کارگر رشد می‌کند. اما این بدان معنا نیست که ما باید فراموش کنیم که روندهایی که طی آن سرمایه‌داری خود را بازسازی نمود، در واقع شکست‌های سختی را برای جنبش کارگری به همراه آورد. شاید حذف این شکست‌ها از صفحه تاریخ برای نگری راحت باشد زیرا به او اجازه می‌دهد تا از مواجهه با این امر که تئوری و سیاست‌های خود او در مقطع تعیین‌کننده سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰ ناقص بود طفره رود؛ اما مارکسیسم واقعی چنین دیدگاه گزینشی را تاب نمی‌آورد.

بررسی تاریخ مبارزات پیشین بیش از هر چیز بدان سبب مهم است که می‌تواند به روشن کردن این امر یاری رساند که در شرایط کنونی چه استراتژی را باید برگزینیم. اما سومین ضعف بزرگ امپراتوری این است که به خواننده هیچ جهت‌گیری استراتژیک ارائه نمی‌کند. کتاب تنها به طرح سه خواسته «برنامه‌سیاسی برای انبوه بسیارگونه جهان» اکتفا می‌کند: «حق شهروندی جهانی»؛ «مزد اجتماعی و درآمد تضمین‌شده برای همگان» و «حق بازتصاحب» [۸۶] می‌توان بر سر شایستگی این خواسته‌ها به بحث پرداخت - خواسته‌های اول و سوم آن‌چنان که فرموله شده‌اند، بسیار گنگ و نامفهوم هستند در حالی که دومین خواست بیانگر مواضع عمومی چپ لیبرال است.

مهمترین مسئله این است که جای هرگونه بحثی در این مقوله خالی است که مثلاً چگونه باید جنبش را پیش برد تا این برنامه اجرا شود.

خلاء استراتژیک در امپراتوری به فقدان جزئیات ختم نمی‌شود بلکه برعکس بیانگر عمیق‌ترین پیش‌فرض‌های نویسندگان است. در یک فراز که کمی عجیب و غریب به نظر می‌رسد، آنان استدلال می‌کنند که «رادیکال‌ترین و پرتوان‌ترین مبارزات آخرین سال‌های قرن بیستم - مبارزات میدان صلح یکن؛ انتفاضه اول؛ خیزش لس‌آنجلس؛ چیاپاس؛ اعتصابات سال ۱۹۹۵ در فرانسه و در کره جنوبی ۱۹۹۶-۱۹۹۷ - در "شناخت دشمن مشترک" یا "زبان مشترک مبارزات" سهمی نداشتند.» [۸۷] به رغم این‌که ممکن است این بحث در مورد سایر مبارزات درست باشد، اما هم شورش زاپاتیست‌ها و هم خیزش نوامبر و دسامبر در ۱۹۹۵ فرانسه از عناصر یک زبان سیاسی مشترک سود می‌برند. در هر دو مورد، نئولیبرالیسم به مثابه دشمن اصلی آماج

قرار گرفته بود. به همین سبب توانستند آن خودآگاهی ضدسرمایه‌داری را پدید آورند که در سیاتل مشهود بود.

هاردت و نگری (که احتمالاً امپراتوری را پیش از حوادث سیاتل نوشته‌اند) با اندیش‌زیر خود را راضی می‌کنند:

شاید عدم‌ارتباط مبارزات مختلف، فقدان تشکلهای مجرب و کانال‌های ارتباطی، يك نقطه‌قوت باشد تا نقطه‌ضعف؛ نقطه‌قوت است چرا که هر جنبشی متکی به خود است و برای تحکیم موفقیت خود نه اتکائی به کمک از خارج دارد و نه احتیاجی به گسترش تا برون مرزها... ساختار امپراتوری و جهانی شدن روابط اقتصادی و فرهنگی این نتیجه را در خود دارد که مرکز ثقل واقعی امپراتوری در هر کجا می‌تواند مستقیماً مورد هجوم قرار گیرد. نمی‌توان به دل‌مشغولی‌های تاکتیکی مکتب انقلابی قدیمی اتکا نمود - تنها استراتژی قابل‌دسترس برای مبارزات استراتژی ایجاد يك نیروی متقابل است که از درون امپراتوری سر برآورد. [۸۸]

در جایی دیگر با تحریف گفته‌ای از لنین، نگری می‌گوید: «ضعیف‌ترین حلقه‌سرمایه‌داری همانا قوی‌ترین حلقه‌آن است». [۸۹] اگر واقعاً چنین می‌بود، اگر سرمایه‌داری امروز حقیقتاً «قلمروئی سیال و باز» بود که در آن قدرت يك‌دست تقسیم شده بود، آنگاه ایده‌طرح‌ریزی استراتژی مبارزه کاربرد زیادی نداشت. اما چنین می‌نماید که این نظریه کاملاً برخطا است. بخش‌های متفاوت جهان اهمیتی متفاوت برای سرمایه دارند. مادام که ثروت‌های طبیعی آفریقا در جنوب صحرا با شیوه‌های منصفانه یا شنیع استخراج می‌شوند، می‌توان بخش‌های بزرگی از این قاره را به لطف و رحمت محبت‌آمیز چهار سوار کتاب مکاشفات سپرد. ۱. بخش بسیار کوچکی از زمین که انبوه ثروت تولیدی سرمایه‌داری در آن متمرکز شده - هنوز اساساً ایالات متحد، اروپای غربی، ژاپن و چند دنباله‌آسیائی و آمریکای لاتینی - در مجموع کاملاً متفاوت است. روندی که تروتسکی آن را «انکشاف ناموزون و مرکب» نامیده بود هنوز در سرمایه‌داری امروزین نیز عمل می‌کند و قدرت و رفاه عظیم را در نقاط خاصی از نظام متمرکز می‌کند. این انکشاف ناموزون مستلزم تحلیل و بحثی استراتژیک است تا نقاط آسیب‌پذیر دشمن و منابع اصلی قدرت خود را بشناسیم.

تفکر استراتژیک از این نظر نیز ضروری است تا بتوانیم به «تحول عظیم تاریخ» لنین پاسخ دهیم؛ به عبارت دیگر آن بحران‌های ناگهانی که اگر به فوریت شناخته شوند فرصت‌های بی‌سابقه‌ای را در اختیار جنبش انقلابی قرار می‌دهند. اما کل نگرش نگری

۱. منظور طاعون، مرگ، گرسنگی و جنگ است. - م.

به تاریخ به گونه قابل توجهی انتزاعی است - بدون توجه به شرایط مشخص، انباشت تضادها، تغییر موازنه قدرت در اردوگاه دشمن که در متون برجسته سیاسی سنت مارکسیستی با مهارت شرح داده شده است، همواره "انبوه بسیارگونه" در مقابل سرمایه قرار می‌گیرند. آنچه در مکتب نگری از قلم افتاده همان چیزی است که *دانیل بن سعید* آنرا «*مقل استراتژیک*» می‌نامد:

هنر تصمیم‌گیری، انتخاب لحظه مناسب، شناختن بدیل‌های مناسب که امیدها بدان بسته شده، این‌ها هنر تعیین استراتژی بر مبنای امکانات می‌باشد. این نه رویا پروانندن درباره مکانی انتزاعی که در آن هر چیزی که ناممکن است می‌تواند امکان‌پذیر شود بلکه هنر استفاده به موقع از موقعیت‌های مشخص و ممکن می‌باشد؛ هر موقعیت ویژه است، لحظه تصمیم‌گیری همیشه با توجه به هدفی که باید به آن نائل شد به شناخت این موقعیت بستگی دارد.

این‌گونه تحلیل استراتژیک را نباید جدا از تلاش برای تشخیص عوامل کارگزار در یک دگرگونی دانست. نگری و هاردت در این مورد کمتر می‌توانند راهنمایی سودمندی ارائه دهند. شاید به این خاطر است که یکی از مزایای مفهوم "انبوه بسیارگونه" از دیدگاه آنان این است که استمارشوندگان و اقشار تحت فشار را به مثابه توده‌های بی‌شکل و بی‌نام و نشان و بدون هیچ‌گونه هویت اجتماعی ارزیابی می‌کند. بدین سبب آنان مهاجرین و پناهندگان را با آغوش باز می‌پذیرند و «گر بختگان و پناهجویان» را نیروهای دمکرات ارزیابی می‌کنند. «یک روح سرگردان در جهان می‌گردد؛ روح مهاجر». "انبوه بسیارگونه" با سرازیر شدن از مرزهای ملی و بر هم زدن تمام هویت‌های ثابت، «شهری جهانی» در تقابل با شهر فاسد امپراتوری ایجاد می‌کند. [۹۱]

مهاجرت بی‌تردید یک واقعیت سیاسی و اجتماعی است که امروزه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. بزرگنمایی آن از سوی پروفیسورهای رادیکال‌نمائی چون گایاتری اسپیواک و هومی بهابها (که فاکت‌هایی از هر دوی آنان به تأیید در امپراتوری نقل شده است) با همراهی آکادمیسین‌های چپ لیبرال که طی دهسال گذشته چندفرهنگی، چندآوایی و مهاجرت را تقدیس کرده‌اند پدیده تازه‌ای نیست. این تنها نقطه ضعف امپراتوری نیست که به راست کیشی پست‌مدرنیستی درست در مقطعی که آثار زوال پیری بر چهره‌اش هویدا شده، روحی تازه می‌دمد.

فراتر از این کمبود عمومی که به طور جدی به مسئله استراتژی نمی‌پردازد، این دغدغه نیز وجود دارد که نگری دوباره به برخی از اشتباهات گذشته خویش در غلطد او می‌نویسد:

انتساب تغییر الگوی قدرت سرمایه‌داری به جنبش‌های طبقه کارگر و پرولتاریا بدان معنا است که معتقدیم بشریت به آزادی خویش از قید شیوه تولید سرمایه‌داری نزدیک می‌شود. انسان باید از کسانی که به جهت پایان

قرار دادهای صنفی میان سوسیالیسم ملی و سندیکالیسم اشک تمساح می‌ریزند و نیز همچنین از کسانی که بر گذشته‌های طلانی حسرت می‌خورند و نوستالوژی اصلاحات اجتماعی را دارند که آکنده از حس انتقام استنمارشوندگان و حسادتی است که اغلب بی‌صدا در شعله‌های یک آرزوی خام می‌سوزند، فاصله بگیرد. [۹۳]

در پاسخ يك سوال انتقادی در مورد این قسمت، نگری اتحادیه‌ها را «كولاك» نامید - دهقانان مرفهی که استالین در پایان دهه ۱۹۲۰ با برنامه‌اشترک‌سازی اجباری کشاورزی اقدام به امحاء آنان کرد. و موضوع را به همان نوستالوژی مورد علاقه خود در سال ۱۹۷۷ کشانید که جوانان بیکار به مقابله با کارگران شاغل برخاستند. [۹۴] به نظر می‌رسد که دشمنی با کارگران متشکل طی بیست سال اخیر در اندیشه‌نگری پای بر جا مانده باشد.

نگری در ۱۹۸۱ نوشت: «حافظه‌پرولتری چیزی نیست مگر خاطره‌یگانگی‌های کهن ... گذار به کمونیسم به معنای فقدان حافظه است.» [۹۵] می‌توان دریافت که چرا وی به‌رغم استعداد انکارناپذیرش به‌عنوان مورخ اندیشه‌های سیاسی اقدام به نوشتن چنین مطلبی می‌کند؛ هرکس که گذشته‌او را با دیدی انتقادی بنگرد در خواهد یافت که چگونه وی و اتونومیس در کل، چپ ایتالیا را در دهه ۱۹۷۰ به بیراهه کشاندند. تن ندادن به مواجهه با این گذشته به خصوصیات اخلاقی و شخصی وی مربوط نمی‌شود، بلکه نشانه محدودیت‌های ذاتی روایت نگری از مارکسیسم است.

اتونومیس چنان که در آغاز این نوشته سعی در تبیین آن نمودم، يك نیروی سیاسی زنده است. خوشبختانه در حال حاضر نسخه‌های تازه‌ای از بریگادهای سرخ وجود ندارد. اما شیوه تفکر «عمل سرمشق‌گونه به نمایندگی از توده‌ها» همچنان از جاذبه‌ای نیرومند برخوردار است همچون خشونت‌های خیابانی «بلوک سیاه» و یا تاکتیک‌های صلح‌آمیزتر «توتیبیانچه». این اقدامات جایگزین بسیج توده‌ها شده است. در تحلیل‌هایی مشابه تحلیل هاردت و نگری، طبقه‌کارگر - که در دگرگونی‌های چند سال گذشته تعبیرشکل یافته ولی هنوز نیروئی است واقعی - یا در يك "انبوه بسیارگونه" بی‌شکل حل می‌شود یا مهر اشرافیت کارگری صاحب امتیاز بر پیشانی‌ش می‌خورد. فعالان جنبش نیز به نام گروه نخست پای به میدان می‌گذارند و می‌کوشند تا گروه دوم را دور زده یا در مقابل‌شان جبهه بگیرند.

چنوا به گونه‌ای کاملاً آشکار محدودیت‌های سیاست‌های اتونومیستی را برملا نمود. روز جمعه ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۱ اقدام مستقیم توتیبیانچه مورد حمله نیروهای متمرکز پلیس قرار گرفت و اعضای آن از رسیدن به منطقه سرخ (منطقه بشدت محافظت‌شده بخش قدیمی شهر که نشست کشورهای گروه هشت در آنجا برگزار می‌شد) باز ماندند. رهبر آن‌ها، لوچا کاسارینی ماجرا را چنین توصیف کرد:

ما در کمال خونسردی مورد حمله قرار گرفتیم در حالی که تظاهرات‌هایمان کاملاً مسالمت‌آمیز بود. ابتدا با گاز اشک‌آور و سپس با ماشین‌های زرهی به ما حمله کردند و تمام راه‌های فرار را بستند. بعد از ظهر جمعه، جنجالی برپا شد و مردم بیم جان خود را داشتند... هنگامی که حملات با تانک آغاز شد و صغیر نخستین گلوله‌ها را شنیدیم، با سنگر گرفتن پشت سطل‌های زباله و پرتاب سنگ واکنش نشان دادیم.

تمام تمرینات و تجهیزات توت‌هیمنچه نتوانست با قدرت مسلح دولت ایتالیا مقابله کند. هزاران تظاهرات‌کننده از جمله وابستگان گروه‌های چپ انقلابی که به صفوف توت‌هیمنچه پیوسته بودند، مشاهده کردند که در این نبرد هیچ نقشی جز نقش تماشاچیان منفعل را ندارند. پیش از جنوآ توت‌هیمنچه اعلام کرده بود که چپ سنتی از قافله عقب مانده است:

سرانجام زاپاتیست‌ها قرن بیستم را پشت‌سر می‌گذارند. این شکستی جبران‌ناپذیر و برگشت‌ناپذیر برای پندارهای چپ اروپایی است. این پدیده تمام تضادهای کلاسیک سنت سیاسی قرن بیستم را پشت سر می‌گذارد: رفرمیسم در مقابل انقلاب، پیشگام در مقابل جنبش، روشنفکران در مقابل کارگران، کسب قدرت در مقابل فرار، خشونت در مقابل عدم خشونت. [۹۷]

اما پس از جنوآ کاسارینی شکست‌خورده در مورد امکان احیای تروریسمی از نوع تروریسم دهه ۱۹۷۰ هشدار داد: «من حقیقتاً از آن وحشت دارم. افراد و گروه‌های کوچکی هستند که امکان دارد بخواهند به پیشاهنگ‌های مسلح تبدیل شوند ... این دام‌چاله‌ای است که ما طی ماه‌های آتی در پیش رو خواهیم داشت اگر همین اکنون مسیر خود را تغییر ندهیم.» [۹۸] کاسارینی تأیید می‌کند که تجربه توت‌هیمنچه «برای مواجهه با منطق کنونی امپراتوری که ما پیش روی خود داریم کافی نیست» و طرفدار تبدیل «نافرمانی مدنی» به «نافرمانی اجتماعی» است. [۹۹] اگر این به معنی شرکت در جنبش کارگری باشد می‌تواند گامی به پیش ارزیابی شود. جنوآ به وضوح حقانیت مارکسیسم کلاسیک را آشکار ساخت؛ همان چیزی که توت‌هیمنچه متکبرانه بدان گردن نمی‌نهد: تنها بسیج توده‌های طبقه‌کارگر متشکل می‌تواند با قدرت متمرکز دولت سرمایه‌داری مقابله کند. اتونومیست‌ها با رمانتیک جلوه‌دادن برخوردهای خویش با این دولت از وظیفه حقیقی سیاست‌های انقلابی شانه خالی می‌کنند: جذب سیاسی اکثریت طبقه‌کارگر.

تونی نگری هنوز نئورئیسین اصلی اتونومیسم است. ما با او به عنوان قربانی دولت ایتالیا احساس همبستگی داریم. شاید همچنین به پیگیری او به عنوان یک روشنفکر انقلابی طی چهار دهه احترام بگذاریم. اما واقعیت این است که تأثیر ایده‌های او مانعی

در راه رشد جنبش موفقیت‌آمیز علیه سرمایه‌داری جهانی است که او می‌کوشد ساختارهایش را در امپراتوری ترسیم کند.

این نوشتار اساساً متن یک سخنرانی در event ۲۰۰۱ Marxism در ژوئیه بوده است. از کریس بامیری، سیاستیان بادگن و کریس هارمن برای کمک به تهیه مطالب این نوشته ممنون هستم.

به عنوان نمونه، نوامی کلاین، Reclaiming the Commons در نیولفت ریویو، ۲:۹ (مه - ژوئن ۲۰۰۱)، ص. ۸۶

م. هاردت و آ. نگری، امپراتوری (کمبریج ماساچوست، ۲۰۰۰)، ص. ۴۱۳

ای. اکین، What is The Next Big Idea? Buzz Is Growing for Empire ، نیویورک تایمز، ۷ ژوئن ۲۰۰۱؛ م. الیوت The Wrong Side Of The Barricades ، تایم، ۲۳ ژوئیه ۲۰۰۱.

ای. ولیامی Empire Hits Back ، آبزور، ۱۵ ژوئیه ۲۰۰۱.

ن. کلاین، Squatters In White Overalls ، گاردین، ۸ ژوئن ۲۰۰۱

مصاحبه در Il Manifesto ، ۳ اوت ۲۰۰۱. همچنین رجوع کنید به

The Multitudes Of Europe, Rising Up Against the Empire And Marching On Genoa (۱۹-۲۰ July ۲۰۰۱) ، ۲۹ مه ۲۰۰۱،

www.qwerg.com/tutebianché it

شرحی عالی از این دوره در مقاله‌پی. گینزبورگ با عنوان A History of Contemporary Italy: Society and Politics ۱۹۴۳-۱۹۸۸ (انتشارات

هارموندزورث، ۱۹۹۰) وجود دارد. برای تاریخ عمومی این خیزش به کریس.

هارمن با عنوان The Fire Last Time (لندن، ۱۹۸۸) رجوع کنید.

برای تحلیل تند و نیز از نواقص چپ ایتالیا در این دوره رجوع کنید به تی. آبس، Judging the PCI، نیولفت ریویو، ۱:۱۵۳ (سپتامبر - اکتبر ۱۹۸۵).

همان جا، ص. ۲۵

پی. گینزبورگ، صص. ۳۲۰-۳۳۲

رجوع کنید به کریس. هارمن، The Crisis of the European

Revolutionary Left، سوسیالیسم بین المللی ۴ (بهار ۱۹۷۹)

پی. گینزبورگ، ص ۳۸۲

مجموعه‌ای از اسناد معاصر که اساساً با جنبش همدلی دارد در یادداشت‌های

سرخ، ایتالیا ۱۹۷۷ - ۱۹۷۸: Living with an Earthquake (لندن ۱۹۷۸)

یافت می‌شود.

تی. آبس، همان منبع، ص. ۳۰

بررسی سودمندی از آثار او در این دوره در اس. رایت، تحلیل طبقاتی

نگری: تئوری اتونومیستی ایتالیا در دهه ۱۹۷۰، مجله‌بازسازی ۸ (۱۹۹۶)

انتشار یافته است. نگری پیش از این عضو اصلی Potere Operio بود که در

راستای خطوط لنینیستی سازمان یافته بود. اکثر اعضای آن به جنبش نوظهور

اتونومیستی پیوستند.

به عنوان نمونه رجوع کنید به ام. ترونٹی، کارگران و سرمایه در کنفرانس

اقتصاددانان سوسیالیست، فراشد کار و استراتژی‌های طبقاتی (لندن ۱۹۷۶)

نقل قول در اس. رایت، همان منبع.

تی. آبس، همان منبع، ص. ۳۰

نقل قول در جی. فولر، *The New workerism, the politics of the Italian Autonomists*، سوسیالیسم بین المللی ۸ (بهار ۱۹۸۰)، باز چاپ در این مجله.

برای شرحی روشن از تفاوت میان استثمار و سرکوب که مثلاً بیکاران با آن روبرو هستند به ای. او. رایت، تحلیل طبقاتی فقر در مجله *Interrogating Inequality* (لندن، ۱۹۹۴) رجوع کنید.

انتونیو. نگری، *Marx Beyond Marx* (ساوت هادلی، ماساچوست، ۱۹۸۴)، ص. ۱۷۳
ت. آبه، ص. ۳۵

نگری در سال ۱۹۹۷ به ایتالیا بازگشت تا حکم خود را بگذراند که تحت شرایط نسبتاً راحتی است. او اکنون اجازه دارد در آپارتمان خود در روم زندگی کند اما از ۷ بعدازظهر تا ۷ صبح اجازه رفت و آمد ندارد.
جی. فلمینگ، «مقدمه ویراستار» در آ. نگری، همان منبع ص. ۷.

آ. نگری، همان منبع، صص. ۱۹، ۵۶، ۹۴.

عجیب آنکه با توجه به تفاوت‌های دیگر میان تامپسون و آلتوسر، این دیدگاه مشترک هر دوی آن‌ها بود: رجوع کنید به ل. آلتوسر، پیش‌گفتار بر جی. دومنیل، *Le concept de loi économique dans le Capital* (پاریس، ۱۹۷۸) و *The Poverty of Theory and Other Essays* (لندن، ۱۹۷۸)، صص. ۲۵۱ - ۲۵۵.

رجوع کنید به و. اس. ویگودسکی، *The Story of a Great Discovery* (تانبریج ولز، ۱۹۷۴)، ر. روسدولسکی، *The Making of Marx's*

Capital (لندن، ۱۹۷۷)، و جی. بیڈت، ? Que Faire du Capital (پاریس، ۱۹۸۵).

آ. نگری، همان منبع، ص. ۱۷.

همان منبع، صص. ۹۱، ۱۰۱.

برای بررسی پیچیده‌تر تئوری مزد- فشار، به پی. آرمسترانگ و دیگران،

Capitalism Since World War Two (لندن، ۱۹۸۴) رجوع کنید.

آ. نگری، همان منبع، ص. ۱۳۱.

ک. مارکس، سرمایه، جلد اول (هارموندزورث، ۱۹۷۶)، ص. ۷۷۰.

آ. نگری، همان منبع، ص. ۶۹.

ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۴ (لندن، ۱۹۸۹)، ص. ۸۱.

آ. نگری، همان منبع، صص. ۱۰۰-۱۰۱.

همان منبع، صص. ۱۳۸، ۱۴۰.

همان منبع، صص. ۲۷، ۲۵.

همان منبع، ص. ۱۸۸.

همان منبع، ص. ۱۶.

همان منبع، ص. ۱۷۲.

همان منبع، ص. ۱۶.

همان منبع، ص. ۱۴.

رجوع کنید به م. فوکو، Discipline and Punish (لندن، ۱۹۷۷) و م.

فوکو، Power/Knowledge (برایتون، ۱۹۸۰)

نقل قول در س. راییت، همان منبع

ت. کلیف، «توازن نیروهای طبقاتی در سال‌های اخیر»، سوسیالیسم بین
المللی ۶ (پاییز ۱۹۷۹).

نقل قول در س. رایت، همان منبع

اسپینوزا، Ethics in Works of Spinoza ، جلد ۲ (نیویورک، ۱۹۵۵)،
ضمیمه ۱، ص. ۷۸

این بحث در آ. کالینکوس Is There a Future For Marxism (لندن،
۱۹۸۲) بسط یافته است. این مقاله در پاسخ به «بحران مارکسیسم» نوشته شد
که نوشته‌های نگری در دهه ۱۹۷۰ نشانه‌ای از آن بود.

برای نقد آنچه رابرت برنر تئوری‌های جانبدار عرضه در بحران می‌نامد
رجوع کنید به کریس. هارمن، Explaining the Crisis (لندن، ۱۹۸۴)،
صص. ۱۲۳ - ۱۲۶ و ر. برنر ، Uneven Development and the Long
Downturn ، نیولفت ریویو، ۱:۲۲۹ (مه، ژوئن ۱۹۹۸).

رجوع کنید به آ. کالینکوس، Making History (کمبریج، ۱۹۸۷).

آ. نگری، همان منبع، صص. ۵۶ - ۵۷

به م. هاردت، «پیش‌گفتار مترجم»، در آ. نگری، The Savage Anomaly
(میناپولیس، ۱۹۹۱) رجوع کنید. نگری ایده‌جمع بسیار را از نوشته‌های سیاسی
اسپینوزا گرفته است. این ایده در آن بیش از آنچه نگری مایل است تصدیق کند
نقش بسیار دوگانه‌تری بازی می‌کند. به ایی. بالیبار، اسپینوزا و سیاست رجوع
کنید (لندن، ۱۹۹۸).

آ. نگری، Le Pouvoir constituant (پاریس، ۱۹۹۷)، صص. ۴۲۹ و

۴۳۵

همان منبع، ص. ۴۰۱

همان منبع، صص. ۳۷ و ۴۰. نگرى با توسل به تئورى History of Sexuality تفاوت‌هاى بسيار چشمگير ميان جلد اول آن كه در ۱۹۷۶ انتشار يافت و جلد‌هاى دوم و سوم كه كمى قبل از مرگ نويسنده در ۱۹۸۴ انتشار يافتند، نادیده گرفت.

فوكو اثر دولوز (پاریس، ۱۹۸۶) كه نگرى در تاييد تفسير خويش از فوكو نقل می‌كند، در واقع بازنويسى اندیشه فوكو بر مبنای هستی‌شناسی ویزه دولوز از زندگى و دلخواست است. برای بررسی يك بحث انتقادى از برخورد دولوز و فوكو درباره موضوع مقاومت، به آ. كالينكوس برضد پست‌مدرنيسم (كمبريج، ۱۹۸۹) صص. ۸۰ - ۸۷ رجوع كنيد.

جی. دولوز و ف. گواتارى، Mille plateaux (پاریس، ۱۹۸۰)، صص. ۵۱۲، ۵۱۰، ۵۸۳. دولوز و گواتارى تئورى بسيار پيچيده‌اى را درباره ابعاد اجتماعى و روانى قلمروگشائى و قلمروزدائى در نخستين جلد كتاب خود با عنوان Capitalisme et schizophrénie: L'Anti-Édipe (پاریس، ۱۹۷۲) بسط داده‌اند. دولوز همچنين مولف بررسی مهمى درباره اسپينوزا با عنوان Spinoza et le problème de l'expression (پاریس، ۱۹۶۸) است كه بشدت در برخورد خود نگرى به همين فيلسوف در كتاب The Savage Anomaly تاثيرگذار است. اسپينوزا برای ماركسيست‌هاى ضدهگلى همچون مرجع بدیلى در مقابل هگل قرار می‌گيرد. اين گرايش كه پيش از اين در آلتوسر آشكار بود، توسط شاگردش پیر ماشرى در Hegel ou Spinoza? (پاریس، ۱۹۷۹) به نهايت خود رسانده شد. نگرى گرچه به هيچ وجه يك آلتوسرى نيست، به نحو پيگيرانه‌اى مخالف هگل و ديالكتيك است، نگرشى كه در آن با دولوز و فوكو شريك است.

ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، صص. ۴۲۳، زیرنویس ۲۳.

د. بن سعید، Résistances (پاریس، ۲۰۰۱)، ص. ۲۱۲

ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، صص. ۳۱-۳۲ درباره جهانی‌کنندگان مضاعف به د. هلد و دیگران در دگرگونی‌های جهانی (کمبریج، ۱۹۹۹) فصل اول رجوع کنید.

ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع صص. ۱۲-۱۳ رجوع کنید.

برای بررسی روایتی نسبتاً پیچیده‌تر به م. کاستلز، ظهور جامعه شبکه‌ای، چاپ دوم (آکسفورد ۲۰۰۰) رجوع کنید. نقش دولوز در استعاره‌شبکه‌های نامتمرکز در ال. بولتانسکی و ایی. شاپیلو، Le Nouvel esprit du Capitalisme (پاریس، ۱۹۹۹)، به عنوان مثال صص. ۲۲۰-۲۲۱ مورد تاکید قرار گرفته است.

ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، ص. ۱۴۳

همان منبع، ص. ۲۳. مفهوم نگری از تولیدیستی-سیاسی مورد استفاده Ya Basta! قرار گرفته تا به عنوان مثال استفاده‌خود را از پوشش زرهی توجیه کنند: «تولید زیستی-سیاسی شکلی از سیاست است که از درون الگوی پس‌انضباطی کنترل، امکان عمل کردن جمعی را بازسازی می‌کند. خطر در این نهفته است که در مورد عصر خود اشتباه کنیم و به تنها عمل جمعی بازگردیم که اعتقاد داریم آن را می‌شناسیم: مبارزه رو در رو، مقابله به گونه‌ای که آشکارا بخشی از شکل قدیمی برخورد در ارتباط با انضباط است. پوشش تن رفا در عوض حاکی از گذار به دستور زبان سیاسی دیگری است.» جی. رول، نقل در «تغییر جهان (یک پل در زمان)؟ Ya Basta! پس از پراگ»

www.geocities.com/swervedc/ybasta.html

ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، ص. ۱۸۰، فصل ۳، ۵.

همان منبع، صص. ۴۳، ۲۵۹. همچنین به جامعه منضبط، همان منبع، فصل ۳، ۲ رجوع کنید.

همان منبع، صص. ۲۶۸-۲۶۹.

ام. ترونتی، همان منبع، ص. ۱۰۴

ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، ص. ۵۲

همان منبع ص. ۴۰۹

همان منبع، صص. ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۵، ۳۸۷. همچنی رجوع کنید به همان

جا فصل ۴-۱ و ۴-۲.

همان منبع، صص. ۳۶۰، ۴۶۹، زیرنویس ۱۳. مقایسه کنید جی دولوز، همان منبع، صص. ۹۵ و ۹۸

نقدی سودمند صرفنظر از دیدگاه بشدت ارتدوکسی تروتسکیستی آن وجود دارد. به اثر جی. شینگو و جی. دونگو با عنوان «امپراتوری یا امپریالیسم» در مجله استراتژی انترناسیونال رجوع کنید.

ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، فصل ۳-۱.

به سمپوزیوم درباره برنر در ماتریالیسم تاریخی ۴ و ۵ (۱۹۹۹) رجوع کنید.

ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، صص. ۹ و ۱۹۰

به عنوان مثال «تغییر کیفی رادیکال را بیشتر باید بر اساس حاکمیت تشخیص داد.» ام. هاردت و آ. نگری، «دمکراسی ممکن در عصر جهانی شدن» متنی که قرار است به زبان فرانسه در Contretemps انتشار یابد (از دانیل بن سعید برای تهیه يك نسخه از آن ممنون هستم).

رجوع کنید به ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، فصل ۱-۱. نافذترین
برخورد مدرن با موضوع حاکمیت توسط تئوریسین دست راستی آلمان دوران
وایمار، کارل اشمیت، بوده است. به ویژه به الهیات سیاسی (کمبریج
ماساچوست، ۱۹۸۵) رجوع کنید. Le Pouvoir constituant نگری تا حدی
تئوری حاکمیت او در مقابل تئوری اشمیت است.

به آ. کالینکوس و دیگران «مارکسیسم و امپریالیسم جدید» (لندن، ۱۹۸۴)؛
جی. آشکار، «سه‌گانه استراتژیک: آمریکا، چین و روسیه» در ت. علی
(ویراستار)، «اربابان جهان؟ (لندن، ۲۰۰۰)؛ و آ. کالینکوس، «برضد راه
سوم» (کمبریج، ۲۰۰۱)، فصل ۳ رجوع کنید.

ام. لئونارد، «چپ باید عاشق جهانی‌شدن باشد»، نیواستیسمن، ۲۸ مه ۲۰۰۱،
ص. ۳۶.

همان منبع، ص. ۳۷.

ک. ام. کامپیل و دی. جی. میچل، Crisis in the Taiwan Strait، فارین
افرز، ژوئیه - اوت ۲۰۰۱، ص. ۱۵.

گاردین، ۳۱ ژوئن ۲۰۰۱

ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، ص. ۵۲.

همان منبع، صص. ۴۰۰ - ۴۰۶.

همان منبع، صص. ۵۴، ۵۶، ۵۷.

همان منبع، صص. ۵۸-۵۹.

عنوان مقاله (in absentia) تحویل داده شده در کنفرانس «به سوی سیاست

حقیقت: تجدید حیات لنین»، Kulturwissenschaftliches Institut NRW،

Essen، ۳ فوریه ۲۰۰۱

دی. بن سعید، Les Irreductibles (پاریس، ۲۰۰۱)، ص. ۲۰.
ام. هاردت و آ. نگری، همان منبع، صص ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۹۶. اشاره به دو شهر سنت آگوستین، آسمانی و زمینی، است. این یکی از چند فرازی است که هاردت و نگری میان "انبوه بسیارگونه" معاصر و روایت‌های آغازین یا مساوات‌طلبانه مسیحیت آن مقایسه به عمل می‌آورند. امپراتوری سنت فرانسیس آسیزی را مدل «زندگی آتی مبارز کمونیستی» می‌داند. همان منبع، ص. ۴۱۳.
همان منبع، صص. ۴۲۲ زیرنویس ۱۷، ۱۴۳-۱۴۵.

آ. نگری، "L'Empire", Stade supreme de l'impérialism، لوموند دیپلوماتیک، ژانویه ۲۰۰۱، ص. ۳

اظهارنظرهائی در جریان يك بحث تلفنی در کنفرانس لنین که در یادداشت ۸۹ به آن اشاره شد

نقل قول در اس. رایت، همان منبع

مصاحبه در La Repubblica، ۳ اوت ۲۰۰۱

Why are White Overalls Slandered by People who Call
Themselves Anarchists

ژوئیه ۲۰۰۱، ۸

<http://www.italy.indymedia.org/>

مصاحبه با La Repubblica، ۳ اوت ۲۰۰۱

مصاحبه با Il Manifesto، ۳ اوت ۲۰۰۱